

صد مین سال تولد هدایت و زخم های انزوا

با مطالبی در باره:
جای خالی زنان در کابینه خاتمی
مردم قربانیان بازی بزرگان
نوبل همچنان در اندیشه صلح و...

۱۳

ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی
آبان ماه هشتاد و دو
۲۰۰ تومان

آرژما



گفتگوهایی با:
دکتر عزت اله فولادوند
دکتر داور شیخاوندی
سید محمد علی ابطحی
دکتر صدیقه وسمقی
فاطمه حقیقت جو
معصومه سیحون

فرصتی برای جوانان اهل اندیشه و قلم

آزما

برترین‌های شعر و قصه جوان

را

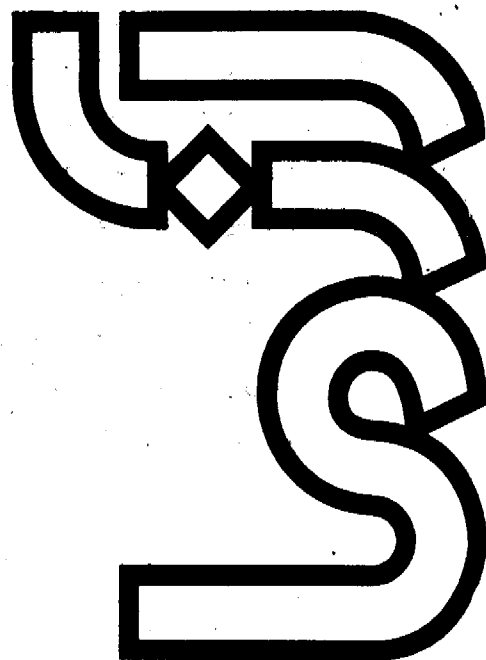
انتخاب می‌کند

شاعران و قصه‌نویسان جوان علاقه‌مند به شرکت در این
عرصه آثار خود را به همراه یک قطعه عکس به نشانی
آزما ارسال کنند

به نام پروردگار

نمایه

- ۴ یادداشت نخست.....
- ۶ مردم، قربانیان بازی بزرگان.....
- ۹ جای خالی زنان در دولت خاتمی.....
- ۱۵ مجالس مذهبی زنانه.....
- ۱۸ پدرسالاری، نفی دموکراسی.....
- ۲۲ معمای هویدا، ادای دینی به تاریخ.....
- ۲۵ رو در رو با آقای پرزیدنت.....
- ۳۰ انسان، تنهایی و شعر «گفتگو با دکتر فولادوند».....
- ۳۳ نوبل، همچنان در اندیشه صلح.....
- ۳۶ مینی مالیسم و ادبیات عصر بی حوصله گی.....
- ۴۱ فرهنگ در برنامه سوم توسعه.....
- ۴۲ در زندگی زخم‌هایی هست که... (در باره هدایت).....
- ۴۶ نبرد تهران و تورنتو (جنگ قلمی باباچاهی و براهنی).....
- ۴۹ ساختارشناسی یک داستان.....
- ۵۱ سیمای شاعران جهان.....
- ۵۲ شعر.....
- ۵۵ نقد کتاب.....
- ۵۷ سایه‌های گم‌شده «داستان».....
- ۵۹ کاربرد خشونت «داستان خارجی».....
- ۶۲ پل رابطه.....
- ۶۴ رویداد.....
- ۶۶ قلم انداز.....



ماهنامه فرهنگی، اجتماعی، سیاسی

شماره سیزدهم - آبان ماه ۱۳۸۰

مدیر مسئول و صاحب امتیاز: ندا عابد

سر دبیر: هوشنگ هوشیار

حروف نگار و صفحه آرا: رامین نژادباقری

مدیر داخلی: نرگس یوسف‌پور

لیتوگرافی جلد: هما، تلفن: ۶۴۰۲۷۳۹

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: سی‌جزء تلفن: ۲۵۲۵۲۲۱

توزیع: دانش‌گستر تلفن: ۶۵۸۳۷۲

چاپ جلد: چاپ راه، ۶۴۱۲۹۸۲

نشانی مجله: تهران صندوق پستی ۱۶۸۳-۱۹۳۹۵

تلفاکس: ۲۲۱۷۸۸۴

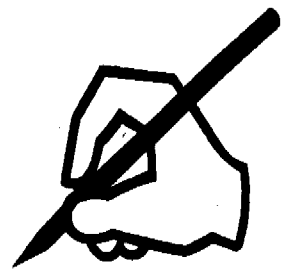
مطالب ارسالی به ماهنامه آزما، باز گردانده نمی‌شود.

آزما در ویرایش و کوتاه کردن مطالب آزاد است.

عقاید نویسندگان مطالب لزوماً عقاید آزما نیست.

A Z M A

*A Cultural, Socio, Political
Monthly
November 2001*



نمی خواستم نام چنگیز را بدانم
نمی خواستم نام نادر را بدانم
نام شاهان را
محمد خواجه و تیمور لنگ
نام خفت دهنده گان را نمی خواستم و
نام خفت چشندگان را
می خواستم نام تو را بدانم
و تنها نامی را که می خواستم
ندانستم

احمد شاملو

یادداشت نخست

دژخیمان طالبان گریخته اند، نه در پی مرگ که به جستجوی زندگی تن به حقارت آواره گی سپرده اند و زندگی حتی در حد یک نفس حق آن هاست و حق هرانسان دیگری و هیچ کس به هیچ دلیل و بهانه ای حق ندارد، دیگران را از حق زیستن محروم کند.

عطش زده گان قدرت اما در همه تاریخ حق را برای خود قایل بوده اند که حق زندگی را از دیگران بگیرند و جان انسان ها را سودای معامله ای کنند که جز خود آن ها برنده ای نداشته است برای آن ها، جان انسان و زندگی دیگران تا آن جا ارزش دارد که بتواند بخشی از هزینه دست یابی آن ها به قدرت را تادیه کند و چنین است که مرگ شش هزار انسان در فاجعه روز یازدهم سپتامبر و به خون غلطیدن صدها افغانی در یورش آمریکا و متحدانش به خاک مرگ زده افغانستان، بهایی بود که پرداخته شد تا اسامه بن لادن برای عده ای به ندیس بدل شود و آمریکا بتواند، نیروهایش را در منطقه بگستراند و به جای دو ساختمان فروریخته در نیویورک، برج هایی بلندتر و بناهایی عظیم تر برپا کند.

برگزاری نمایشگاهی از هشتاد عکس صادق هدایت تنها کاری بود که برای بزرگداشت صدمین سال تولد مطرح ترین نویسنده یک قرن اخیر ایران انجام شد و این کم ترین و حقیرترین کاری بود که یک ملت می تواند برای بزرگداشت درخشان ترین چهره ادبیات داستانی اش انجام دهد.

هدایت، بی تردید شناخته شده ترین چهره ادبیات معاصر ایران در عرصه جهان است و نام او به عنوان یکی از پیشروان قصه نویسی

برای آن ها که روز یازدهم سپتامبر، شادمان از فروریختن ساختمان های عظیم سازمان تجارت جهانی در نیویورک، گرفتار این گمان شدند که آمریکا به عنوان تبلور قدرت امپریالیسم جهانی به خط پایان رسیده است و مرگ شش هزار انسان نیز نتوانست شادمانی شان را از چنین وهمی کم رنگ تر سازد، تاریخ جز بر بستری از خون و خشونت تبلور نیافته است و عدالت را جز به خط سرخ نمی توان بر تارک تاریخ نوشت.

برای آن ها تکه تکه شدن پیکر شش هزار انسان، کم ترین بهایی بود که می شد برای درهم کوبیدن نمادهایی از قدرت کشوری که خود را صاحب اختیار جهان می پندارد پرداخت و اگر فروپاشی این قدرت بهایی بس سنگین تر از این را نیز طلب کند، آن ها آماده اند تا تصور کنند که جان دهها هزار انسان دیگر نیز بهای عادلانه ای است که می توان در این معامله پرداخت. اما بی تردید هرگز آماده نخواهند بود که سهمی از این قیمت را، خود بپردازند.

مردم در همه جای جهان از نیویورک گرفته تا کوئته و از سواحل هائیتی تا بیابان های مرگ زده بیافرا، همیشه و در هر شرایطی به یک چیز می اندیشند، زندگی.

آن زن سوخته جانی که در بیابان خشک و بخیل آفریقا، سینه خشکیده اش را در دهان کودکی که جز پوستی بر استخوان نیست می گذارد، زندگی را هر چند که تلخ، در گلوی خشک او می چکاند و آن جوان فلسطینی که با سنگ به مصاف گلوله می رود، نه در پی مرگ که در جستجوی زندگی است. میلیون ها نفر مردم آواره جهان و مهاجرانی که از آسیا و آفریقا، بار سفر بسته اند، در غربت تلخ سرزمین های دیگر زندگی را می جویند.

میلیون ها نفر افغانی که از سرزمین مرگ زده خود و از چنگال

معاصر ایران و نویسنده‌ای که دست‌کم یکی از آثار او به عنوان یک شاهکار قصه‌نویسی در جهان پذیرفته شده است در جایگاهی قرار دارد که نویسندگان ایرانی پس از او، هیچ‌کدام توانایی هم‌سطحی و هم‌سنگی با او را نیافتند.

آثار هدایت از قصه‌های کوتاه‌اش گرفته تا داستان بلند حاجی آقا و شاهکارش بوف‌کور به بسیاری از زبان‌های دنیا ترجمه شده است و پژوهشگران و نویسندگان بسیاری در دیگر کشورهای جهان درباره او و آثارش کتاب‌ها و یادداشت‌های بسیار نوشته‌اند و در ایران نیز جدا از تأثیر ماندگار او بر نویسندگان بعد از خودش، دهها کتاب، مقاله و نقد درباره زندگی و آثارش نوشته شده است که همه بیانگر ارزش و اهمیت آثار هدایت در عرصه ادبیات است و در عین حال بسیاری را نیز به نام و نانی فراتر از استحقاقشان رسانده است و با این همه صدمین سال تولد هدایت در ایران چنان با بی‌اعتنایی روبرو می‌شود که حیرت برمی‌انگیزد و تأسف را.

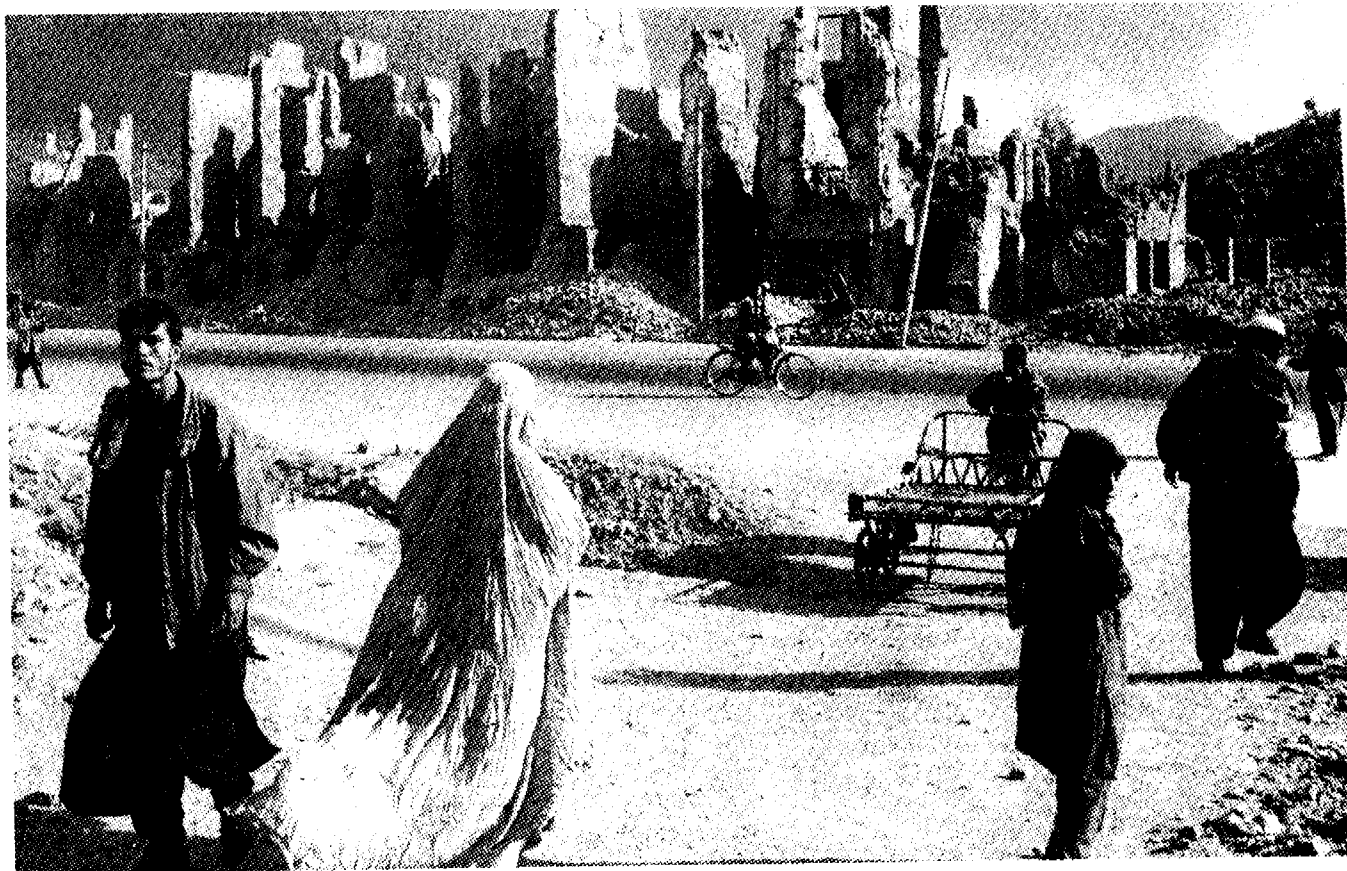
از دستگاه‌های دولتی و سازمان‌های پمتولی فرهنگ و هنر این سرزمین که انتظاری نیست چرا که هدایت با متر و معیار آن‌ها نه تنها نویسنده نیست که به عنوان یک انسان نیز وجودش با اما و اگرهای بسیار روبروست، اما اهل فرهنگ و مدعیان اندیشه و هنر چه؟ آن‌ها که هنوز و همچنان وامدار هدایت‌اند و اگر جایگاهی دارند در سایه سترگ اوست. آن‌ها چرا چنین سکوتی را در صدمین سال تولد نویسنده‌ای که ادبیات داستانی ایران را به مردم دنیا شناساند روا داشتند؟ آن‌ها که به هراندک بهانه‌ای شب شعر و شب قصه برپا می‌دارند و برای هم محفل‌ها دسته، دسته گل می‌فرستند و سبد، سبد تعریف و تمجید. آن‌ها چرا در مورد هدایت بخیلانه ساکت ماندند.

گویا باید در چنین حال و هوایی سپاسگزار بود از گالری سینحون و نشر چشمه و آن چند تن دیگری که دست‌کم با برپایی نمایشگاهی از عکس‌های هدایت به یادمان آوردند که هدایت صدساله شد. باید دستشان را بوسید.

چه تنهاست انسان در هزار سوم و چه تلخ است زیر تن در جهانی که انسان عاطفه‌ای است بی‌پژواک بی‌هیچ پیوندی و بی‌هیچ پناهی.

انفجار جمعیت بسیاری از کشورها را به ترویج سیاست تک فرزندی واداشته است. یک خانواده، یک فرزند و این به خاطر ترس از گرسنگی است، ترس از این که منابع موجود نتواند پاسخگوی میلیون‌ها نفر انسانی باشد که هر سال بر جمعیت زمین اضافه می‌شود. اما برای رهایی از این ترس انسان آینده ناچار به پذیرش واهمه‌های دیگری است. و تلخ‌تر از همه تنهایی. در سال‌های آینده و نه چندان دور، هر انسانی، یک موجود تنهاست، بی‌هیچ وابستگی خویشاوندی. برای انسان دهه‌های بعد، واژه‌هایی مثل عمو، خاله، عمه و دایی و..... واژه‌هایی بیگانه است. انسان آینده تنها می‌تواند تنهایی‌اش را، با انسان تنهایی مانند خود تقسیم کند و پژواک عاطفه‌هایش را تنها در تصویر تنهایی خود بجوید و این برای انسانی که در دور دست یادهایش قبیله و قوم معنای عاطفه را دزد تلخ است، خیلی تلخ.

مردم، قربانیان بازی بزرگان



● آیا تظاهراتی که در ظاهر در اعتراض به آمریکا و حمایت از مردم افغانستان است به نفع بن لادن و گروه طالبان نخواهد بود؟

هوشنگ اعلم

عام ۶ هزار انسان بی‌گناه، آمریکا را واداشته تا به جنگی ناخواسته کشیده شود و برای مبارزه با تروریسم به افغانستان لشکرکشی کند و از تمام متحدانش نیز برای شرکت در این لشکرکشی همراهی بخواهد. اما شواهد بسیاری وجود دارد که نشان می‌دهد آمریکایی‌ها از مدت‌ها قبل منتظر فرصتی بودند تا نیروهای ناتو را تا مرزهای چین بگسترانند و با استقرار نیروهای خودی در منطقه قسمت‌های خالی پازل حاکمیت جهانی خود را پرکنند. آیا این فرصت را بن لادن به جرج بوش پیشکش کرد؟

است که در آن هریک از بازیگران تلاش می‌کنند تا بازی را به نفع خود تمام کنند و در پایان ماجرا کارت‌های برنده بیشتری در دست داشته باشند و ابایی نیز ندارند که برای به دست آوردن هر امتیازی صدها نفر را قربانی کنند و عجبا که زمینه‌ساز این بازی و همه بازی‌های بزرگان همیشه همان قربانیان بازی‌اند.

اگرچه ظاهراً آمریکا آغازکننده بازی اخیر به حساب نمی‌آید و این بن لادن بوده است که با حمله‌ای بی‌رحمانه به ساختمان‌های سازمان تجارت جهانی و قتل

فاجعه روز یازدهم سپتامبر، یک باردیگر این واقعیت را نشان داد که در بازی قدرت، بی‌ارزش‌ترین کالایی که معامله می‌شود، حرمت، شرافت و جان آدمی است.

مرگ ۶ هزار انسان بی‌گناه، در یکی از بی‌رحمانه‌ترین عملیات تروریستی قرن و پی‌آمد آن، حمله آمریکا و متحدانش به افغانستان به بهانه دستگیری اسامه بن لادن، متهم اصلی حمله به ساختمان‌های سازمان تجارت جهانی در نیویورک و وزارت دفاع آمریکا در واقع بخشی از بازی چند جانبه‌ای

پیش آمدن چنین فرصتی برای مغزهای متفکر پنتاگون و طراحان برنامه‌های سیاسی بلند مدت آمریکا، آن‌هم درست در زمانی که انتظارش را داشتند فراتر از یک خوش اقبال ساده است و چیزی است درحد معجزه. آیا در آغاز هزاره سوم می‌توان وقوع معجزه‌ای را انتظار داشت؟

برای جرج دبلیو بوش لشگرکشی به افغانستان کار ساده‌ای نبود. سیاست مداران آمریکایی حتی برای انتخاب نوع لباسشان نیز به حمایت افکار عمومی نیاز دارند و آن سوگواری‌ها که در سراسر آمریکا و اروپا و برای ۶ هزار قربانی حمله تروریستی یازدهم سپتامبر برپا شد بیش از آن که بخواهد تسکینی بر آلام بازماندگان قربانیان باشد، تلاشی بود برای جلب حمایت افکار عمومی و تأیید لشگرکشی به افغانستان و آیا این همان چیزی نبود که وقوع معجزه‌ای را طلب می‌کرد؟ و آیا بن‌لادن به دنیا نیامده است تا وقوع چنین معجزه‌ای را به هنگام ضرورت ممکن سازد؟

بن‌لادن، القاعده و طالبان

اسامه بن‌لادن عرب ثروتمندی که اینک برای مسلمانان بنیادگرا به یک قدیس بدل شده است، مولود طرح «کمربندسبزی» است که آمریکا و متحدان غربی‌اش پیش از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی برای جلوگیری از گسترش کمونیسم، به ویژه در مناطقی که برای جهان سرمایه‌داری اهمیت استراتژیک داشت، آنرا طراحی و اجرا کردند. آن‌ها به خوبی می‌دانستند که اسلام به عنوان یک دین کفرستیز هرگز با «بسی‌خدایی» مارکسیستی از در آشتی و سازش در نخواهد آمد و مسلمانان بنیادگرا می‌توانند همچون سدی در برابر اشاعه اندیشه‌های مارکسیستی در کشورهای که شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی‌شان بستر مناسبی برای پذیرش و رشد نیروهای چپ‌گرا فراهم آورده بود ایستادگی کنند و بر مبنای همین نظریه بود که اسامه بن‌لادن با حمایت سازمان CIA و پشتیبانی مالی برخی از کشورهای عربی و پاکستان و البته بهره‌گیری از پشتیبانی بی‌دریغ انگلیس به

افغانستان رفت و برای مبارزه با نیروهای شوروی، قبل از فروپاشی نظام کمونیستی رهبری گروهی را به عهده گرفت که اینک با نام القاعده، به عنوان یکی از خشن‌ترین گروه‌های تروریستی جهان شناخته شده است.

آمریکایی‌ها در عین حال پاکستان را واداشتند تا در کنار گروه شبه نظامی القاعده، گروه دیگری از بنیادگرایان را تجهیز کند تا با حضور در غرضه جنگ قدرتی که پس از فروپاشی حکومت چپ‌گرایان در



● اسامه بن‌لادن اینک برای مسلمانان بنیادگرا به یک قدیس بدل شده است

افغانستان بین قبایل و نیروهای صاحب قدرت جریان یافته بود، رقبا را قلع و قمع کند و با تشکیل حکومتی بنیادگرایانه و یک پارچه، افغانستانی متحد بسازد و در عین حال نقش نیروی الترناتیو و چکش تعادل را در میان کشورهای اسلامی منطقه به عهده بگیرد، و نیز بهانه‌ای باشد برای بهره‌برداری به هنگام نیاز و در لحظه موعود. اگر به یاد بیاوریم گفته‌های آن خانم خبرنگاری را که گفته است: در اطراف ملامحمد عمر رهبر طالبان و اسامه بن‌لادن دهها مشاور و محافظ چشم‌آبی حضور دارند که انگلیسی را بهتر از هر زبان دیگری

حرف می‌زنند و از افغانی بودن تنها لباس افغان‌ها را به تن دارند، می‌توانیم دریابیم که اینان نه مسلمانان بنیادگرا که عروسک‌هایی هستند در چنین نقشی.

جرج دبلیو بوش که در نخستین لحظات پس از حمله تروریستی به ساختمان‌های دولتی سازمان تجارت جهانی و وزارت دفاع آمریکا که از خوش‌شانسی ژنرال‌های آمریکایی چندان اسببی ندید حیرت‌زده از آن چه اتفاق افتاده بود، سخن از مجازات سریع عاملان این جنایت می‌گفت. مک‌ک در جستجوی اسامه بن‌لادن متهم اصلی این فاجعه، به افغانستان لشگرکشی کرده است و بخش عظیمی از توان نظامی‌اش را در منطقه مستقر ساخته و در عین حال از حمایت بی‌دریغ انگلیس و یاری دیگر هم پیمانانش در ناتو نیز بهره‌مند است. همچون کسی که سوزنی را در انبار گاه‌گم کرده باشد، حیرت‌زده و گیج به دور خود می‌چرخد و نظامیان‌ش نیز در عملیاتی دیوانه‌وار، شبانه‌روز بر سر مردم بی‌پناه افغانستان گلوله و موشک می‌بارند و عجبا، کشوری که ماهواره‌های جاسوسی‌اش، دو دهه قبل این توانایی را داشتند که پلاک اتومبیل برزنف را به هنگام خروج او از کاخ کرملین - رانند و از مارک تویی که در زمین گلف می‌چرخد عکس برداری کنند اینک برای یافتن بن‌لادن دچار عجز و سرگردانی شده است و چاره‌ها تنها در این می‌بینند که با گلوله باران کردن خانه‌های مردم بی‌دفاع افغانستان، او را از لانه‌اش بیرون بکشند. آیا بن‌لادن همانند یک شهروند عادی، در کابل، مزار شریف و یا هرات زندگی می‌کند و یا هنوز لحظه موعود فرا نرسیده است؟

اسامه بن‌لادن اینک برای مسلمانان بنیادگرا به یک قدیس بدل شده است که فرآیند همه‌ی آرزوهای آنان برای درهم شکستن کفر جهانی و از بین بردن قدرت شیطانی امپریالیسم به شمار می‌رود. از نظر آنان بن‌لادن نه رهبر یک گروه تروریستی که بشارت دهنده نظامی است مبتنی بر امر الهی و قهرمانی که قدرتی الهی او را برای مبارزه با کفر و ظلم و ستم یاری می‌دهد. هنگامی که تصویرهای او از تلویزیون



الجزیره و در پی آن از سایر شبکه‌های تلویزیونی در سراسر جهان پخش می‌شود به راحتی می‌توان دریافت که تصویرها چنان ساخته و پرداخته شده است که سیمایی هرچه روحانی‌تر از بن‌لادن را به تماشا بگذارد. او همانند برگزیدگان خداوند، در حالی که در کنار صخره‌ای یا در گوشه بیابان بر زمین نشسته است با لبخندی مهرآمیز بر لب، به آرامی با پیروانش سخن می‌گوید و آن‌ها را به آزادی و حکومت بر زمین بشارت می‌دهد و عجا که این قدیس نه تنها احساسات مسلمانان بنیادگرا، که مردم مغرب زمین و پیروان ادیان دیگر را نیز به حمایت از خود برانگیخته است!

هنگامی که تصویرهای تکان دهنده حمله هواپیماها به ساختمان‌های سازمان تجارت جهانی و ریزش مرگبار این دو ساختمان در سراسر جهان پخش شد، میلیون‌ها نفر از کسانی که تماشاگر لحظه‌های مرگبار این فاجعه تروریستی بودند، در آمریکا، اروپا و آسیا به خیابان‌ها ریختند و فریاد مرگ بر تروریسم سردادند. آن‌ها با چهره‌های برافروخته و چشمان ترشده از اشک در حالی که شاخه‌های گل، و شمع‌های روشن در دست داشتند، خواستار مجازات عاملان این فاجعه انسانی و مبارزه با تروریسم شدند، برپایی این تظاهرات در آن هنگام بیش از هر چیزی برای آمریکائیان خوش آیند بود و سیاستمداران آمریکا از این

کشورهای غربی رنگ دیگری به خود گرفت و بسیاری از همان‌ها که تا قبل از حمله آمریکا به افغانستان خواستار مبارزه با تروریسم بودند، اینک مرگ بر آمریکا را فریاد می‌زدند و برای مردم بی‌پناه، افغانستان که هدف حمله‌های کور نظامیان آمریکایی قرار گرفته‌اند اشک می‌ریختند، آیا آن‌ها برای مردم افغانستان دل می‌سوزانند؟ و یا براین باورند که بن‌لادن یک قدیس است و منادی آزادی بشریت، آمریکا حق ندارد برای دستگیری او به افغانستان حمله کند.

آیا تظاهرات آن‌ها که در ظاهر در اعتراض به آمریکا و حمایت از مردم افغانستان است به نفع بن‌لادن و گروه طالبان نخواهد بود؟ و آیا طالبان و بن‌لادن این تظاهرات را حمایت افکار عمومی مردم جهان از خود تلقی نخواهند کرد؟

اگر قصد آن‌ها که امروز برای مردم افغانستان دل می‌سوزانند، و حمله نظامی آمریکا به افغانستان را مورد اعتراض می‌دهند حمایت از مردم افغانستان است. چرا هنگامی که نیروهای طالبان صدها زن و مرد افغانی را تنها به این دلیل که از قوانین جاهلی آن‌ها پیروی نمی‌کردند سنگسار و اعدام می‌کردند، صدای اعتراضشان بلند نشد و چرا هیچ یک از اینان در شرایطی که زنان افغانی به این اتهام که گوشه چشمشان

● سوگواری‌هایی که در سراسر آمریکا و اروپا و برای ۶ هزار قربانی حمله تروریستی یازدهم سپتامبر برپا شد بیش از آن که بخواهد تسکینی بر آلام بازماندگان قربانیان باشد، تلاشی بود برای جلب حمایت افکار عمومی

که افکار عمومی جهان زمینه را برای اقدامات بعدی آن‌ها آماده می‌کند شادمان بودند. اما هنگامی که آمریکا و متحدانش به افغانستان لشکرکشی کردند تا بن‌لادن را که متهم اصلی این فاجعه بود دستگیر کنند و راه آنها برای حرکت نیروهای ناتو به سمت شرق باز شد به ناگهان تظاهرات مردمی در

را نامحرمی دیده است اعدام می‌شدند و مادران افغانی اجازه نداشتند برای خرید مایحتاجشان از خانه خارج شوند، شمع روشن نکردند و در خیابان‌ها به راه نیافتادند چرا تظاهر کنندگانی که امروز در اروپا، آمریکا، آسیا و آفریقا حمله آمریکا به افغانستان را محکوم می‌کنند، هنگامی که همین نیروها اسرائیل را مورد حمایت قرار می‌دادند و می‌دهند تا مردم بی‌گناه فلسطین را به گلوله ببندند و خانه‌هایشان را بر سرشان خراب کنند وجدانشان بیدار نشد تا به راه‌پیمایی و اعتراض و ادارشان سازد و چگونه اینان در اعتراض به کشتار مردم چین اشک نریختند و راه‌پیمایی نکردند و حالا کدام انگیزه آن‌ها را به خیابان‌ها سرازیر می‌کند تا در اعتراض به اقدام آه بکا در حمله به افغانستان فریاد بکشند. اینا این تظاهرات زمینه‌ساز وقوع معجزه بعدی نیست؟ و آیا در آینده‌ای نه چندان دور و زمانی که نیروهای ناتو را تا مرز چین گسترده شدند و زمینه را برای تشکیل یک حکومت ائتلافی با حضور طالبان در افغانستان فراهم ساختند و درست پیش از آن که بن‌لادن را یافته باشد آمریکا در پاسخی احترام‌آمیز به این خواسته مردم جهان افغانستان را ترک خواهد کرد؟ آیا بن‌لادن واقعاً باید دستگیر و یا کشته شود؟ واقعیت این است که در بازی قدرت مردم نخستین قربانی‌اند و طرفه آن که همین مردم، ابزاری هستند در دست بازیگران قدرت، برای فراهم آوردن شرایط مناسب و انجام بهترین بازی.

جای خالی زنان در دولت خاتمی



زهرا حیدری - مریم خرسندجلالی

ترکیب کاملاً مردانه دومین کابینه رییس جمهور خاتمی، اعتراض‌هایی را در میان برخی از اقشار جامعه زنان و به ویژه زنان نماینده مجلس برانگیخت. به اعتقاد زنان، عدم انتخاب وزرای زن در کابینه و حتی در سطح معاونت‌ها، نشان دهنده این بود که دولتمردان و شخص رییس جمهور به رغم آن‌چه که در مورد برابری حقوق زن و مرد و توانایی‌های زنان و ضرورت بهره‌گیری از این توانایی‌ها در سطوح مختلف مدیریتی می‌گویند، در عمل پای‌بند همان اندیشه‌های مردسالارانه‌ای هستند که مانع از فراهم آوردن فرصت‌های برابر برای آنان در اداره امور جامعه می‌شود.

در این زمینه از، سیدمحمدعلی ابطی معاون پارلمانی رییس جمهور، خانم دکتر صدیقه وسمقی استاد دانشگاه، شاعر و عضو شورای شهر تهران، فاطمه حقیقت‌جو نماینده مجلس و معصومه سیحون، نقاش و گالری‌دار، خواستیم تا نظراتشان را در مورد عدم حضور زنان در پست‌های کلیدی و مدیریت‌های اجرایی مطرح کنند، و آن‌چه می‌خوانید پاسخ این بزرگواران به خواسته آزماست.

اگر لازم باشد وزرا را استیضاح می‌کنیم.

● دختران ما نباید احساس کنند که با کم‌ترین جهشی به سقف می‌خورند و باید سقف انتظارشان کوتاه باشد



مهم‌ترین مشکلی که زنان ما پیش‌رو دارند به‌ویژه در واگذاری مسئولیت‌های مدیریتی به آن‌ها، نگرش‌های غلطی است که نسبت به زنان وجود دارد.

متأسفانه اکثر مدیران مرد فکر می‌کنند که زنان نمی‌توانند یک بخش را اداره کنند. در واقع با توجه به تفاوت‌های جسمی که میان زن و مرد وجود دارد، هنوز یک باور غلط در ذهن‌ها وجود دارد که گویا قبلاً زن باید با زور بازوهایش وزنه‌ای را بلند کند، و چون از نظر فیزیکی ظریف‌تر است، توانایی این کار را ندارد! در حالی که مدیریت یک

علم و هنر است، چیزی که در تفکر مرد سالارانه به آن توجه نمی‌شود و عمدتاً این واقعیت از نظر دور می‌ماند که مدیریت نیازمند تدبیر، برنامه‌ریزی و ارزیابی نیروها و پیش بردن امور و اداره‌ی یک تشکیلات است، نه کار فیزیکی، البته یکی از ویژگی‌های مورد نیاز برای یک مدیر توانایی تأثیرگذاری و نفوذ است و با توجه به آن که اکثر کارکنان سازمان‌های ما مرد هستند و قریب به اتفاق مردان باورهای مردسالارانه دارند، طبیعی است که یک زن مدیر در ابتدا با مشکلات بیشتری رو می‌شود و به همین دلیل در واقع یک زن مدیر باید دو تا سه برابر یک مرد توانایی و تدبیر از خود نشان دهد تا باورها در عمل تغییر کند.

اما متأسفانه، علیرغم تلاش‌هایی که فراکسیون زنان مجلس از ابتدای بحث حضور زنان در کابینه نشان داد، نمی‌دانم آقای خاتمی به چه دلایلی اقدام به چنین کاری نکرد. در حالی که تجربه خانم دکتر ابتکار در دولت قبلی، برای آقای خاتمی تجربه بسیار موفق‌تری بود و این موضوع مورد اذعان آقای خاتمی و دیگران بود، حتی آقای هاشمی رفسنجانی هم که معمولاً مدیران خود را بسیار برتر می‌دانند در جلسه‌ای که با ایشان داشتم اذعان داشت که خانم ابتکار بسیار موفق‌تر از مدیر قبلی که یک مرد بود عمل کرده است.

اما با وجود این تجربه مثبت در مورد خانم ابتکار و مدیران میانی در وزارت صنایع و معادن، نیرو، کشور و تعاون و بسیاری دیگر از سازمان و دستگاه‌های دیگر هنوز برخی این مسئله را به راستی باور نکرده‌اند که زنان هم توانایی مدیریت را هم طراز با مردان و گاهی بیشتر از آنان دارا هستند، اما متأسفانه علیرغم این که زنان در

۴ سال گذشته در پست‌های مدیریتی به خوبی درخشیدند، در دولت جدید آقای خاتمی خانم‌ها حضور نداشتند و حتی وزیر کابینه هم علیرغم برنامه‌هایی که در مجلس ارائه کردند و تعهدی که به فراکسیون زنان پیش از رأی اعتماد دادند فقط در همین یک مورد به آقای خاتمی تأسی می‌کنند! یعنی علاقمند نیستند که از زنان حتی در پست معاونت وزیر هم علیرغم شایستگی‌هایشان استفاده کنند. متأسفانه این یک واقعیت بسیار تلخ است که ما در جامعه با آن مواجه هستیم و این باور غلط به هیچ عنوان تغییر نخواهد کرد، مگر این که مدیران زن در سطوح میانی مدیریت وارد شوند و عملاً توانایی‌های خود را نشان بدهند و تا جامعه مردسالار ما باور کند که یک زن هم می‌تواند مدیر خوبی باشد. البته فراکسیون زنان از همه ابزار قانونی خود برای تحقق این موضوع استفاده خواهد کرد، حتی اگر لازم باشد وزیری در مجلس استیضاح شود. متأسفانه ما در حال حاضر با یک رفتار تبعیض‌آمیز مواجه هستیم، مثلاً خیلی از مسایل که به هنگام معرفی یک زن برای یک پست مدیریتی مطرح می‌شود در مورد مردان وجود ندارد. یعنی ما در هر مرحله‌ای وقتی زنی را برای تصدی یک پست پیشنهاد می‌کنیم، مسئولین مربوطه به نداشتن سابقه و تجربه‌های قبلی اشاره می‌کنند، در حالی که چنین استدلالی را در مورد مردان ندارند.

ما در همین کابینه وزرای داریم که سابق بر این وزیر نبودند یا بعضاً فقط سابقه چند ماهه معاونت وزیر را دارند، حتی بعضی از آن‌ها در حوزه‌ی ستادی کار نکرده‌اند و آن‌وقت یک‌باره وزیر شده‌اند و یا معاونین وزیری را داریم که یک شبه معاون وزیر

● برخلاف تصور بعضی ها، زنان امروز و نماینده‌های آن‌ها در مجلس دنبال سهم خواهی نیستند.

می‌توانند رشد کنند.

البته برخلاف تصور بعضی‌ها زنان امروز و نماینده‌های آن‌ها در مجلس دنبال سهم خواهی نیستند. زنان ما نیمی از جمعیت کشور را تشکیل می‌دهند و ما حضور فعال آن‌ها فرصتی برای نظام می‌دانیم و خوب است نظام به درستی از این فرصت استفاده کند.

این یک واقعیت است که نیازهای خاص زنان را، زنان بهتر تشخیص می‌دهند طبیعی است که زنان عشایر و کشاورز نیازها و مطالباتی دارند که یک زن کارمند ممکن است نداشته باشد و مثلاً اگر ما بتوانیم خانمی را در معاونت جهاد کشاورزی داشته باشیم، طبیعی است که این خانم نسبت به هم جنس خود حساس‌تر خواهد بود و علاوه بر مسایل عمومی دستگاه این توجه را نیز به شورای معاونین خواهد داد که زنان روستایی ما چه مشکلات و مطالباتی دارند و از چه توانی برای پیشبرد برنامه‌های کشور برخوردارند، اما متأسفانه عملاً امکان دستیابی زنان به سطوح مدیریتی نسبت به مردان بسیار ناچیز و تبعیض آمیز است. یعنی در شرایط برابر هم به زن میدان نمی‌دهند و حتی در شرایطی هم که زن برتری دارد به او میدان داده نمی‌شود چه رسد به شرایطی که ما انتظار داریم اندکی با اغماض برخورد شود که چنین اتفاقی البته هرگز رخ نمی‌دهد. این تبعیض چه دلیلی دارد و چه کسی پاسخگو است و چه کسی باید این زمینه را فراهم کند. چنین تبعیض آشکاری در شرایطی است که خانم عالی‌پور نسبت به هم رتبه‌های خود برتری دارد. البته از این نمونه‌ها در کشور ما زیاد دیده می‌شود و این مورد در حوزه ستادی است که امکان دید ما بیشتر است و متأسفانه در شهرستانها به دلیل این‌که هنوز سیستمی برای شناسایی زنان توانمند ایجاد نشده، خیلی از تبعیض‌ها دور از چشم ما قرار دارد و آن‌چه که مسلم و آشکار است این‌که در همه‌جا نسبت به توانایی خانم‌ها هم تردید و هم نگرش مردسالارانه وجود دارد.

برنامه و برنامه‌های دیگر رییس‌جمهور باید توسط دولت ایشان عملی شود. یعنی وزراء علاوه بر مسئولیتی که در مورد دستگاه مورد تصدی خود دارند، یک وظیفه مشترک هم به عنوان عضو هیأت دولت برای تحقق همه برنامه‌های رییس‌جمهور به عهده آنها است. بنابراین، این عذر از هیچ وزیری پذیرفته نمی‌شود که مثلاً بگوید ارتقاء مدیریت زنان برنامه رییس‌جمهور بوده و بنابراین ما هیچ وظیفه‌ای در این مورد نداریم. طبق قانون اساسی تمام وزراء وظیفه‌ای مشترک دارند.

به نظر من جامعه در قبال زنان یک وظیفه تاریخی به عهده دارد، ویژگی‌های جامعه شناختی زنان، در مقطع کنونی با ۲۰ سال گذشته بسیار متفاوت است. امروز زنان ما از سطح آموزشی بسیار بالایی برخوردارند و طبیعی است که سطح انتظارات زنان امروز به سطح انتظارات زنان در ۲۰ سال گذشته متفاوت است و دولت هم به مفهوم کلی موظف به پاسخگویی به مطالبات آن‌ها است و این بار بر دوش اصلاح‌طلبان بیشتر سنگینی می‌کند.

وقتی که ما سخن از جنبش‌های اصلاحات می‌گوییم و این‌که باید در این جنبش به مطالبات اقشار مختلف مردم توجه کرد. نمی‌توانیم نسبت به مطالبات زنان بی‌اعتنا باشیم. امروز باید زنان ما در سطوح مختلف مدیریتی وارد شوند تا دختر جوان ما که توانایی علمی و مدیریتی دارد به جای نگاه به بیرون مرزها به این واقعیت برسد که در زمینه‌های مختلف اجتماعی و سیاسی، راه برای ارتقاء او باز است و الگوهای موجود این واقعیت را نشان می‌دهد. یعنی دختران ما نباید احساس کنند که با کم‌ترین جهشی به سقف می‌خورند و باید سقف انتظاراتشان کوتاه باشد، آن‌ها باید احساس کنند جامعه این امکان را برایشان فراهم می‌کند که تا آن‌جا که شایسته‌گی دارند



شده‌اند. بدون این‌که تجربه حتی یک ساعت مدیریت در سطوح پایین را داشته باشند. در حالی که پیشنهادهایی که ما مطرح کردیم یعنی تمام گزینه‌هایی که برای وزارت یا سطوح میانی مدیریت اعلام کردیم، توانایی بسیار بالایی داشتند، اما پذیرفته نشدن به اعتقاد من، اگر در این مرحله، دولت همراهی لازم را نکند، بسیاری از این باورهای غلط ذهنی شکسته خواهد شد و نکته مهم این است که در هر صورت وقتی رییس‌جمهور برنامه‌ای را به ملت و نمایندگان ملت ارایه می‌کند، طبیعی است که تمام استعداد خود را برای عملی کردن آن برنامه باید به کار بگیرد. آقای خاتمی در مورد ارتقاء سطح حضور اجتماعی زنان برنامه ارایه کرده‌اند، طبیعی است که این

باید شایسته سالاری مبنای باشد و نه جنسیت

● بسیاری از خط‌کشی‌هایی که به ظاهر در جهت حمایت از جامعه زنان صورت می‌گیرد، در نهایت به زنده کردن این فکر می‌انجامد که جامعه زنان جدا از جامعه مردان است

● آقای ابطحی، شما در زمان انتخاب اعضای کابینه به عنوان یکی از نزدیکترین افراد به رییس جمهور در جریان کامل چگونگی انتخاب وزرا بودید و به همین دلیل، مناسبترین فردی هستید که می‌تواند به این سؤال خانمهایی که در عرصه سیاست و فرهنگ ما حضور فعال دارند، پاسخ بدهد که چرا جای زنان در کابینه خاتمی خالی ماند آیا این نظر آقای خاتمی بود، یا شرایط دیگری باعث چنین انتخابی شد.

- به عنوان مقدمه این بحث چند نکته را لازم است اشاره کنم؛ اول این‌که عقیده شخص خود من هم این است که برای تکمیل پروژه توسعه سیاسی، حضور خانمها در مناصب رسمی و حکومتی و در سطوح بالا ضروری است و وقتی ما شعار توسعه سیاسی را سر می‌دهیم، در واقع به این دلیل واضح است که زنان در حرکت جامعه به سوی توسعه سیاسی تعیین‌کننده هستند و حضورشان در سطوح بالای مدیریت نشانه رشد سیاسی است.

دوم، به این دلیل که از نظر شرایط تاریخی و اجتماعی شرایط مساوی با آقایان برای رشد خانمها در عرصه‌های مختلف کشور وجود نداشته است و طبیعی است که شایسته‌سالاری در انتخاب خانمها برای مسئولیت‌های حکومتی، باید با مقداری تسامح صورت گیرد، تا زمینه مناسب

برای فعالیت مؤثرتر آن‌ها فراهم شود. نکته سوم این که برای تحقق جامعه‌ای که در آن جامعه زنان در شرایط مساوی با مردان رشد کنند و از نظر سیاسی جای واقعی خود را بیابند، خود به خود، نوع رفتار و منش خانمها هم تأثیرگذار است، شاید در اثر همین ظلم تاریخی، نوعی عدم خودباوری در بسیاری از خانمهای شایسته کشور پدید آمده که آن‌ها را از صحنه دور می‌کند و یا روند رقابتهای سالم را که در میان خانمها وجود دارد و نیز بستر اجتماعی را برای رشد آن‌ها محدودتر می‌کند. در این جا اشاره به این نکته ضروری است که ما باید شرایطی در جامعه به وجود بیاوریم که شایستگان و نخبه‌گان به صورت طبیعی و براساس شایستگی‌شان در جامعه امکان حضور پیدا کنند و مبنای حضور توانایی و شایستگی باشد و نه جنسیت. من شخصاً اعتقاد دارم؛ بسیاری از خط‌کشی‌هایی که به ظاهر در جهت حمایت از جامعه زنان صورت می‌گیرد، در نهایت به زنده کردن این فکر می‌انجامد که جامعه زنان جدا از جامعه مردان است و نیز به صورت طبیعی زنان لیاقت‌های کمتری نسبت به مردان دارند، در واقع همچنان که مردان این احساس را ندارند که حتماً روزی به نام آن‌ها نامگذاری بشود و یا در جایگاههایی قید حضور مردان ذکر شود، باید سمت‌گیری

جامعه به سویی باشد که با این نوع عناوین به‌ظاهر تشویق‌آمیز، جامعه زنان حقارت‌های مضاعفی را تحمل نکنند و به صورت طبیعی شایستگی فراتر از جنسیت مبنای تعیین‌کننده صلاحیت‌ها باشد.

و در همین راستا، لازم می‌دانم این نکته را مطرح کنیم که در دولت آقای خاتمی برای اولین بار تعداد زیادی از خانمها در مدیریت‌های میانی منصوب و مشغول به کار شدند. و البته تلاشهای زیادی صورت گرفت که در سطح وزرا نیز از وجود بانوان شایسته استفاده شود، اما به دلیل عدم شناخت کافی که آن نیز حکایت از روند غیرمتوازن تاریخی جامعه دارد و نیز به دلیل فشارهایی که ناشی از تفکر مردسالارانه بود و یا به هر دلیل دیگر، وقتی که در سطح وزرا خانمهایی برای وزارت انتخاب نشدند، بلافاصله آقای خاتمی در سخنان خود به انتخاب قطعی بانوان در رده‌های بعد از وزارت تأکید کردند که هم‌اکنون نیز این انتخاب‌ها در حال انجام است و امیدوارم که سرآغازی باشد برای آن که در جامعه بستر مناسب‌تری برای رشد شایستگی‌های بانوان و اثبات این شایستگی‌ها پدید آید.

● اما، تعدادی از خانم‌ها که چهره‌های شناخته شده عرصه سیاست و فرهنگ هستند، بلافاصله بعد از انتخابات و تاکنون به وسایل مختلف اعتراض شدید خود را

نسبت به این عدم انتخاب نشان دادند، ظاهراً سخنان آقای خاتمی آن‌ها را قانع نکرده، به هر حال آیا شما چنین موضع‌گیری‌هایی را مثبت ارزیابی می‌کنید یا منفی؟

معصومه سیحون:

زنان ما

عروسک نیستند

- به نظر من، این دیالوگ که الان در سخنان برخی از خانمهایی که اشاره کردید دیده می‌شود، دیالوگ مناسبی نیست، از دو جهت. یکی از جهت لطمه به شایستگی‌های خودشان، زیرا برای اثبات این توانایی‌ها شایستگی‌ها دیالوگ دیگری مورد نیاز است و دوم از نظر شرایط فعلی اجتماعی و سیاسی که در آن هستیم.

نه در دولت‌های گذشته که در دولت‌های آینده هم هرگز از زنان شایسته و لایق استفاده نخواهند کرد و اگر هم فرار باشد از زنان در مدیریت‌های اجرایی بالا استفاده شود حتماً از دختران و زنان وابسته به مسئولان آن‌هم بدون داشتن تخصص، تعهد و سواد استفاده می‌کنند. من این را براساس تجربیات و مشاهدات خودم در حوزه فعالیت‌های هنری می‌گویم.

در واقع به نظر من، درست این است که ابتدا شایستگی‌ها نشان داده شود. با انصاف نگاه کردن به روند رشد جامعه زنان در عرصه حاکمیت حکم می‌کند که ما چهارسال گذشته را با (با توجه به همه شرایط تاریخی و مذهبی) دارای رشد بسیار قابل قبولی در روند اجتماعی شدن زنان ببینیم. این، روند سرعت مقبول خودش را داشته، با همه آنچه که در جامعه - چه از نظر سیاسی مذهبی و تاریخی - می‌گذرد، رشد در همین میزان، رشد قابل توجهی است چرا که با توجه به روند کند توسعه سیاسی شتاب در این عرصه مضر است، یعنی سرعت گرفتن هر پدیده‌ای در ارتباط با توسعه سیاسی، بی‌توجه به واقعیت‌ها و ظرفیت‌های اجتماعی مضر است، همان‌قدر که کندتر حرکت کردن از مسیر اصلی، توسعه نیز نوعی عقب‌ماندگی و ضرر را به دنبال دارد. بنابر این در یک نگاه دراز مدت، باید به صورت طبیعی و مقبول، شرایط جامعه برای حضور زنان آماده‌تر شود. افراط و تفریط دوسوی این طیف است که هر دو به یک اندازه ضربه می‌زنند، به اعتقاد من، استفاده آقای خاتمی از تعبیر «ریسک» برای حضور زنان در سطح وزارت (که مورد اعتراض یکی دو نفر از خانمها هم قرار گرفته بود) در واقع به عدم توانایی زنان بر نمی‌گردد، بلکه بیشتر به عدم آشنایی و معرفت به توانایی آنان توجه دارد و همین عدم معرفت ضربه‌ای را به این توانایی و کارکرد وارد می‌کند که باعث می‌شود هر دو طرف در مسیر این ضربه قرار بگیرند.

از سوی دیگر، واقعاً چند درصد از نماینده‌های خانم در مجلس حضور فعال دارند و تازه در این میان وقتی یک زن نماینده مجلس بلند می‌شود و چهارکلمه حرف حساب می‌زند، تویخ و زندانی‌اش می‌کنند. با وجود اینکه من آدم سیاسی نیستم اما بسیار متعجب شدم که با وجود اینکه این زن نماینده، مصونیت پارلمانی دارد چه‌طور با او اینگونه برخورد می‌شود؟ تلاش برای یافتن پاسخ این سؤال دشوار نیست اما ممکن است کار را به جای باریک بکشند، برای همین و برای این که اعتقاداتمان را از دست ندهیم سعی می‌کنیم خیلی کنجکاو نکنیم.

وقتی با زنی که نماینده مجلس است چنین رفتار زشتی می‌شود این حرکت چه معنا و مفهومی می‌تواند داشته باشد. به نظر من چون خانم‌ها توانایی، تعهد و تعصب بیشتری دارند هرگز به کار گرفته نمی‌شوند. واقعاً شما اگر نگاه کنید در مراکزی که کار دست خانمها است کارها چه قدر بی‌دردسر و بدون سوءاستفاده و اختلاس و مرتب اجرا می‌شود، و به همین دلیل من فکر می‌کنم اگر زنان روی کار بیایند



خیلی از آقایان باید خانه‌نشین بشوند. ما زنانی را داریم که با مرگ شوهر و به تنهایی چرخ زندگی را می‌چرخانند و فرزندان سالمی را تحویل جامعه می‌دهند چرا هرگز به توانایی آن‌ها نگاه نمی‌شود. زن ایرانی آن‌گونه که در مغز بسیاری از این آقایان حک شده نیست. یک زن محترم آنقدر توانایی دارد که هنگام کار به شکلی رفتار کند که طرف مقابل هرگز به جنسیت وی فکر نکند.

حتی اگر بحث نمره دادن باشد زنان ایرانی (به غیر آن دسته از زنان عروسکی) نمره‌اشان ۱۰۰ است و به برخی از آقایان با ارفاق می‌توان ۶۰ داد.

ما همیشه می‌پرسیم آیا روزی می‌رسد که زنان شایسته روی کار بیایند اما چگونه؟ دموکراسی همیشه برای مردان بوده است و آزادی برابری زن و مرد فقط حرف است. در نهایت شایستگی‌ها و قابلیت‌های زنان ایرانی در هیچ‌کجا قابل انکار نیست و علت عدم حضور زنان در عرصه مدیریت و پست‌های حساس را باید در جای دیگری جست.

نادیده گرفتن حق زنان به سود کشور نیست

● اگر منصفانه نگاه کنیم زنان ما از گذشته تا امروز نقش‌های اجتماعی اقتصادی مهمی را به عهده داشته‌اند

به گمان من، آقای خاتمی در انتخاب اعضای کابینه با مسایلی روبرو بوده است که مانع انتخاب زنان به عنوان وزیر یا حتی در سطح معاون وزیر شده است. البته بی‌بودن به دلایل عدم انتخاب خانم‌ها چندان دشوار نیست و علت‌های گوناگونی وجود دارد که هر کدام می‌تواند به عنوان مانعی برای فعالیت خانم‌ها در پست‌های بالای مدیریتی باشد.

اما این که خانم‌ها در دولت حضور ندارند را نباید به حساب عدم توانایی خانم‌ها گذاشت به نظر من خود آقای خاتمی هم به خوبی می‌داند که خانم‌ها توان کافی را برای تصدی پست‌های کلیدی دارند و تجربه نشان داده است که در بسیاری از موارد، مدیریت خانم‌ها نتیجه بهتری داشته و کارها بهتر انجام شده است با این حال باید بپذیریم که جامعه ما هنوز و همچنان یک جامعه مردسالار است و به خصوص در برخی از اقسام جامعه تفکر مردسالارانه به حدی است که حضور خانم‌ها را حتی در عرصه فعالیت‌های اجتماعی پائین‌تر از سطح مدیریت هم نمی‌پذیرد این نوع تفکر ناشی از تعصبات بی‌مورد و مسایلی است که زن را نه به عنوان یک موجود انسانی که دارای حقوق برابر با مرد است بلکه به عنوان وسیله‌ای در اختیار مردان می‌بیند. از نظر کسانی که این طرز تفکر را دارند، زن نه تنها حق ندارد در کارهای مردانه دخالت کند بلکه حضورش در محیط‌های مردانه و در همکاری با مردان فسادانگیز به شمار می‌رود. البته طرفداران این نوع تفکر تعدادشان

بسیار کم است اما به هر حال نمی‌توانیم منکر تأثیرپذیری کل سیستم از این نوع تفکرات باشیم به اعتقاد من در چنین شرایطی خانم‌ها باید با حضور قدرتمندانه در فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی حقانیت خود را نشان بدهند. اگر منصفانه نگاه کنیم زنان ما از گذشته تا امروز نقش‌های اجتماعی اقتصادی مهمی را به عهده داشته‌اند. در روستاهای ما از دیرباز این زنان بودند که بخش عمده کارها را به عهده داشتند و در عین حال وظیفه مادری خود را هم انجام می‌دادند.

حتی امروز هم در روستاها و شهرهای کوچک ما زنان نقش تعیین‌کننده‌ای در عرصه‌های اقتصادی به عهده دارند. وجود صنایع دستی، مدیون تلاش زنان است و اگر فقط از همین زاویه به نقش زنان در عرصه کلی اقتصاد کشور نگاه کنیم متوجه می‌شویم که بخشی از درآمد ارزی، که ضمناً به نوعی کار فرهنگی نیز قابل تعبیر است، حاصل تلاش و زحمات زنان روستایی ماست که نه نامی از آن‌ها برده می‌شود و نه در آمارهای اقتصادی و برآوردهای جمعیتی ارزش کار آن‌ها به درستی شناخته شده.

امروز شمار زنانی که در کارخانه‌ها به کار مولد مشغولند، از کارگر ساده گرفته تا مهندس و مدیر به حدی است که می‌توان سهم آنان را در چرخه اقتصاد صنعتی نقش اساسی تلقی کرد. شمار دختران دانشجویی ما امروز بیشتر از مردان است و تقریباً ۵۳ درصد از ظرفیت دانشگاه‌های ما را دختران در اختیار دارند و در چنین شرایطی عدم حضور زنان در پست‌های مدیریتی و کلیدی در واقع نوعی نادیده گرفتن حقوق زنان است. اگر قرار است از تخصص زن‌ها استفاده نشود چه دلیلی دارد که درهای دانشگاه‌ها را به روی آن‌ها باز کرده‌ایم و اگر قرار است به تخصص بها داده شود نگاه

جنسیتی باید از بین برود و خانم‌ها هم از همان فرصت‌هایی که برای مردان وجود دارد بهره‌مند شوند. این که ما تصور کنیم مردها برای احراز پست‌های حساس و کلیدی شایسته‌گی بیشتری دارند در واقع برتری دادن جنسیت است نه برتری دادن تخصص و در شرایطی که ما از حقوق زن دم می‌زنیم، این تبعیض جنسیتی نارواترین کاری است که درباره زنان انجام می‌شود.

من گمان می‌کنم آقای خاتمی به هر دلیلی که نتوانستند در ترکیب کابینه از خانم‌ها استفاده کنند عملاً آن بخش از گفته‌های خودشان را که دال بر شایسته‌گی زنان و برابری حقوق آن‌ها با مردان بود زیر سؤال بردند و طبعاً بسیاری از خانم‌ها نسبت به عملکرد ایشان معترضند.

ما اگر واقعاً به رعایت حقوق زنان معتقدیم و اگر اصل در انتخاب مدیریت‌ها شایسته‌سالاری است باید این نگاه مردسالارانه را در تمامی سطوح جامعه از بین ببریم و تا زمانی که زن‌ها نتوانند با وجود شایسته‌گی در پست‌های کلیدی حضور داشته باشند انتظار از بین رفتن این نگاه مردسالارانه در جامعه انتظار بیهوده‌ای است ضمن این که با چنین نگرشی ما نیمی از نیروی فعال و کارآمد جامعه را عملاً کنار گذاشته‌ایم به زبان دیگر نیمی از سرمایه کشور را که نیروی کار زنان تحصیل کرده و متخصص است نادیده گرفته‌ایم.

البته در حال حاضر خانم‌ها در خیلی از عرصه‌های علمی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی حضور فعال دارند اما این دلیل نمی‌شود که در صحنه سیاست و در پست‌های مدیریتی بالا نخواهیم و یا نتوانیم از آن‌ها استفاده کنیم. این حق زنان است که بر اساس تخصص و توانایی‌شان در پست‌های بالای مدیریت هم حضور داشته باشند و نادیده گرفتن این حق قطعاً به سود کشور جامعه نیست.

مجالس مذهبی زنانه و کاربردهای

سیاسی اجتماعی



● مجالس مذهبی زنانه که در ظاهر برای برخورداری از اطلاعات دینی و کسب ثواب تشکیل می‌شود، از تسوان اجتماعی، اقتصادی و حتی سیاسی بالایی برخوردارند.

● در بسیاری از مجالس سنتی زنانه، سخنرانان به دلیل کمبود دانش و آگاهی‌های دینی اطلاعاتی را در اختیار شرکت کنندگان قرار می‌دهند که منطبق با واقعیت نیست.

امروزه داشتن اطلاعات دقیق و آگاهی کامل در همه زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی برای برنامه‌ریزی صحیح و منطبق بر واقعیات از اصول پذیرفته شده است و یکی از زمینه‌های بسیار ضروری برای کسب آگاهی و اطلاعات و به منظور برنامه‌ریزی مناسب اقتصادی، اجتماعی و حتی سیاسی، جمعیت زنان است.

متأسفانه اطلاعات و آگاهی‌های موجود، در مورد زنان که نیمی از جامعه انسانی را تشکیل می‌دهد به هیچ‌رو کافی نیست و زنان هرچه از مراکز رسمی دورتر می‌شوند آگاهی و اطلاعات در مورد آنها نیز کاهش می‌یابد، چنان‌که زنان روستایی با وجود نقش عظیمی که در اقتصاد کشاورزی دارند، یا در آمارها نیستند و یا حضوری بسیار کم‌رنگ‌تر از مردان دارند. همچنین برحسب ویژگی‌های فرهنگی و اجتماعی نیز میزان این

اطلاعات تفاوت پیدا می‌کند. مثلاً در جوامع شرقی و بویژه اسلامی به دلیل برخی سنتها، اطلاعات و آگاهی‌ها در مورد زنان محدودتر می‌شوند و این در حالی است که به منظور انجام هرگونه برنامه‌ریزی و برای هر نوع تغییر و تحول فرهنگی،

اجتماعی، اقتصادی و سیاسی و... نیاز به داشتن اطلاعاتی از شرایط موجود زنان چه در عرصه زندگی خصوصی و چه زندگی اجتماعی آنان داریم.

یکی از مهم‌ترین، عمومی‌ترین و ریشه‌دارترین نهادهایی که پس از مدرسه یا

در برخی از موارد حتی به جای آن به امر اجتماعی شدن زنان کمک می‌کند جلسات مذهبی و روضه‌خوانی‌های زنان است. در کشور ما جلسات مذهبی و روضه‌خوانی از چنان گستردگی و عمومیتی برخوردارند که گروهی وسیع از زنان را - اگرچه بخشی از آنان را نه به‌طور پیوسته بلکه ادواری - در بر می‌گیرند و این جلسات تنها فضای غیر خصوصی است که گروه‌های مختلف زنان، از با سواد و بیسواد، کم‌سواد و حتی با درجات بالای تحصیلات دانشگاهی در آن حضور دارند و طیف‌های مختلف اقتصادی از بسیار فقیر تا بسیار ثروتمند، روستایی و شهری، بسیار متشرع و حتی معتقدانی را که ممکن است عامل به برخی از دستورات دینی هم نباشند گردهم می‌آورد.

این نشستها که تنها با نصب یک پرچم بر سر در منزلی یا اعلام شفاهی وجود آن، یک فضای خصوصی را به محیطی عمومی تبدیل می‌کند جمعی کاملاً زنانه است که مردان معمولاً در آن راه ندارند مگر به عنوان سخنران و روضه‌خوان و حتی این حضور کم‌رنگ مردان در جلسات زنانه هم پس از انقلاب به دلیل وارد شدن هرچه بیشتر زنان به عرصه‌های فرهنگی و اجتماعی و جایگزین شدن سخنرانان و روضه‌خوانهای زن در چنین جلساتی کمتر شده است.

گردهم‌آیی‌ها و نشستهایی با خصوصیات ذکر شده به‌طور طبیعی از توان و قدرت بسیار بالا حتی در زمینه‌های اجتماعی و سیاسی نیز برخوردارند. در اینجا به دو نمونه از کارکردهایی که نشان از توان بسیار زیاد این جلسات دارد اشاره می‌شود.

یکی از این موارد تأثیر این جلسات در هماهنگی و بسیج زنان شرکت‌کننده در پشتیبانی از جبهه‌ها بود که نتایج چشمگیر و مؤثری داشت. دومین مورد، انتخابات ریاست جمهوری در دوم خرداد بود. در این دوره بسیاری از جلسات به پایگاههای فعال مشاوره و تبلیغ برای انتخاب رییس جمهوری منتخب تبدیل شده بودند.

یک نگاه گذرا و نه چندان عمیق به

● جلسات مذهبی زنانه گروهی وسیع از زنان جامعه را دربر می‌گیرند و به همین دلیل این جلسات از پتانسیل کاربردی بالایی برخوردارند



مجالس شرکت می‌کنند. از دید این افراد صرف حضور در این جلسات و خواندن یا شنیدن آیاتی از قرآن و دعا‌های مختلف و نیز گریه کردن بر امام حسین (ع) و دیگر امامان، رضای خدا و بهشت را برایشان به ارمغان می‌آورد.

سخنرانان و مجریان و به اصطلاح روضه‌خوانان نیز در این‌گونه جلسات اغلب از اطلاعات و دانش چندانی برخوردار نیستند و بسیاری از آنان شاید به طمع رسیدن به ثواب و گریانیدن حاضران و داغ‌تر کردن مجالسشان، برای رسیدن به منافع مادی هرچه بیشتر، گاه از درآمیختن درست و نادرست و به عبارتی دیگر راست و دروغ نیز دریغ ندارند و یا آن‌قدر بی‌اطلاع‌اند که نمی‌توانند سخنان و اقوال صحیح و ناصحیح در زمینه دینی و مذهبی را از هم تمیز دهند. بعضی از این گویندگان برای غنا بخشیدن به مجالس خود به گفتن چند مسئله فقهی نیز می‌پردازند که اغلب این مسایل هم از حد طهارت و نجاسات و شکایات فراتر نمی‌رود و سالهاست که این مجالس به همین ترتیب و بدون تغییر شکل مهمی در ظاهر و محتوا ادامه دارند. گروهی اندک از جلسات نیز هستند که بویژه پس از انقلاب تشکیل آن‌ها بیشتر شده است. در این نوع مجالس که سعی در جذب جوانترها دارند امر روضه‌خوانی کم‌رنگ‌تر است، آنان بیشتر به تفسیر قرآن، بازگویی مسایل فقهی و پاسخگویی به پرسشهای شرکت‌کنندگان می‌پردازند.

اما با یک نگاه دقیق‌تر و عمیق‌تر به مجموعه جلسات زنانه اعم از بسیار سنتی و شکل تحول یافته آن به عملکردهای پنهان و آشکار اعلام نشده دیگری از این مجالس برمی‌خوریم که شاید تصویر اولیه این جلسات را تا اندازه‌ای در ذهن بیننده دگرگون می‌سازند که مهم‌ترین این کارکردها به این قرارند:

- فعالیتهای اقتصادی نظیر پرداخت قسروض الحسنه به نیازمندان و درخواست‌کنندگان.

- از آن‌جا که زنان به دلیل موقعیت ضعیف‌تر اقتصادی، اجتماعی و فرسنگیشان

اغلب روضه‌ها، تصویری نه چندان زیبا و دلچسب از این محافل در ذهن بیننده ترسیم می‌کند. مجالسی که بیشتر شرکت‌کنندگان آن از میانسالان و سالمندانی تشکیل یافته است که نه در جستجوی حل مجهولی هستند و نه در پی دریات حقیقتی. آنان برای گذران اوقات فراغتشان که گاه بسیار زیاد نیز هست و برحسب یک عادت مذهبی و فقط برای رسیدن به ثواب در این

● معمولاً زنان در مجالس روضه خوانی به بهانه گریستن برای ائمه به مشکلات و غم‌های خود گریه می‌کنند

مشکلات فراوانی دارند و از طرف دیگر به دلیل اعتقاد و اعتمادی که به سخنرانان جلسات یا بانیان آنها دارند مسایل و مشکلات خود را با آنان در میان می‌گذارند و از آنها راهنمایی می‌خواهند.

- در این جلسات علاوه بر اطلاعات مذهبی، افراد به داد و ستد اطلاعات محلی، شهری، سیاسی و اقتصادی نیز می‌پردازند.

جلسات مذهبی یکی از معدود مکانهای عمومی تر گذراندن اوقات فراغت برای زنان است و تقریباً همه زنان به راحتی می‌توانند در این جلسات شرکت کنند و حتی گاه خود مؤسس آنها نیز باشند بدین معنی شاید بتوان گفت این مجالس نوعی تفریحگاه هم هستند.

- دیدارهای مکرر و اشتراک در باورهای مذهبی و بده‌بستانهای عاطفی، روابط دوستانه و خواهرانه‌ای را بین شرکت کنندگان در این جلسات به وجود می‌آورد که در پاره‌ای از موارد به روابط خانوادگی و عمیق‌تر نیز منجر می‌شوند.

این جلسات همچنین محل تخلیه احساسات نیز هست. زنان با شرکت در این مجالس و به بهانه گریستن برای امام حسین (ع) یا دیگر امامان در واقع بر مشکلات و غم‌های خود می‌گیرند و بدین ترتیب به نوعی احساس سبکی و راحتی روانی نیز می‌رسند که با توجه به همه عوامل و دلایل گفته شده پژوهشی عمیق‌تر در مورد این جلسات یک ضرورت فرهنگی اجتماعی به شمار می‌رود که در این پژوهش چند هدف عمده و هدف‌های جزئی‌تر باید مورد نظر قرار گیرد و دست‌کم با بررسی وضع موجود جلسات به روشن کردن موارد زیر اقدام شود.

- چگونگی اجرا و نحوه مدیریت جلسات
- امور مالی و راههای تأمین هزینه جلسات
- خدمات فرهنگی، اجتماعی، روانشناختی و... که اعضای جلسه از آن بهره‌مند می‌شوند.

- انواع اطلاعات و آگاهیهای اجتماعی، سیاسی و محلی و شهری که در این جلسات به شرکت‌کنندگان داده می‌شوند.

- بررسی کارکردهای اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی جلسات به عنوان یک نهاد مدنی

- یافتن راهبردهای حمایتی بدون نفی وجه خودگردانی آنها در جهت بالا بردن سطح فرهنگی این جلسات برای توسعه فرهنگ عمومی کشور.

از آن‌جا که بررسی مجالس روضه زنانه در شمار برخی مسایل اجتماعی ویژه‌ای است که تنها از طریق مشاهده و مطالعه

عینی و میدانی امکان‌پذیر است در این پژوهش از روش مشاهده همراه با شرکت در این جلسات سود برده می‌شود و در این روش، مشاهده‌کننده از نزدیک می‌تواند به بررسی و مطالعه چگونگی برگزاری مراسم، روابط موجود بین شرکت‌کنندگان، تأثیر این جمع بر آنان و فعالیتهای غیر رسمی آنها بپردازد و تلاش باید بر این باشد که نمونه‌های انتخابی حتی الامکان از انواع متفاوت مثلاً شمال‌شهری و جنوب‌شهری، بسیار سنتی یا شکل تحول‌یافته‌تر آنها باشد سپس این جلسات باهم مقایسه می‌توند تا نکات اشتراک و افتراشان روشن گردد.

همچنین در این بررسی از روش مصاحبه برای دستیابی به اطلاعات بیشتر در مورد سابقه جلسات و نیز آشنایی افزون‌تر با گویندگان و بانیان و شرکت‌کنندگان نیز می‌توان بهره‌برد.



پدر سالاری، نفی دموکراسی

● با وجود اندیشه پدرسالاری،

نمی توانیم به ملت سالاری برسیم. احترام به حق دیگران
و تمرین دموکراسی باید از خانواده شروع بشود

● با توجه به این واقعیت که ایران
کشوری است با جمعیت جوان و تقریباً
نیمی از جمعیت آن را جوانان تشکیل
می دهند، از نظر شما مسایل این
جامعه جوان چگونه تبیین می شود و
چشم انداز آینده برای نسل جوان به
طور اخص و برای کشوری با این همه
نیروی جوان چگونه است؟

- جوان در جوامع مختلف و در
ایدئولوژی های مختلف، به شکل های
گونناگونی تعریف می شود. برخی از
دیدگاهها، «جوان» را تنها به عنوان نیروی
کار می بیند و برخی تقسیم بندی های سنی را
ملاک قرار می دهند، مثلاً نیروی جوان
جامعه را می توان افراد هیجده سال به بالایی
به حساب آورد که در دانشگاهها درس
می خوانند. اما واقعیت این است که نیروی
جوان براساس تقسیم بندی سنی شامل همه
افراد می شود که در یک گروه سنی خاص
قرار دارند، چه بی سواد و چه باسواد، چه
بی کار و چه شاغل، جنسیت هم در این
مورد ظاهراً نباید نقشی داشته باشد، اما در
بعضی جوامع و از جمله در جامعه ما و
به ویژه در روستاها موضوع در مورد دخترها
کمی فرق می کند و اگرچه بسیاری از مسایل
و مشکلات مربوط به هر دو جنس است اما
در مورد دخترها این مسایل کم تر به حساب
می آید چون تفکر غالب در جوامع سنتی و
روستایی این است که دخترها باید در خانه
بمانند و همه نقش و مسئولیت آنها در
چارچوب در خانه بودن و در خانه کار کردن
خلاصه می شود و این که منتظر آمدن یک
خواستگار باشند، ازدواج کنند و بعد هم
وظیفه نگهداری از شوهر و تربیت بچه ها را



گفتگو: ندا عابد

جمعیت جوان کشور ما همان قدر که می تواند، به عنوان یک سرمایه عظیم، پدید آورنده افق های
روشن آینده باشد، مشکل ساز و دغدغه آفرین است. به این علت که علیرغم جوان بودن نیخی از
جمعیت کشور تاکنون هیچ برنامه ریزی دقیق، اصولی و آینده نگری برای بهره گیری از این نیروی جوان
در عرصه های مختلف نداشته ایم و در بسیاری از موارد حتی از پاسخ گویی به نیازهای ساده و روزمره
این نسل هم عاجزیم تا آنجا که گاهی به نظر می رسد این جمعیت جوان، نه به عنوان یک سرمایه و
ثروت ملی که همچون باری گران بر شانه های برنامه ریزان و سیاستمداران سنگینی می کند.
به هر حال، شناخت مشکلات نسل جوان و راهیابی برای حل آنها کاری است نه چندان سهل و
ضمن آنکه به آن حد نیز دشوار نمی نماید که با صرف میلیون ها تومان بودجه و سال ها وقت نتوان کاری
کرد.

آنچه می خوانید گفتگویی است با دکتر داور شیخاوندی در مورد جوانان و برخی از مسایل و
مشکلات این نسل و اشاره ای شاید به راهکارهایی برای حل برخی از این مشکلات که در نهایت به
بحث در مورد مردم سالاری و ضرورت نظارت مردم بر عملکرد دولت منتهی شده است.



کشورهایی مثل ایران جوانان از تشکل‌های رسمی خیلی استقبال نمی‌کنند، به نظر شما برای ایجاد تشکل‌هایی از آن نوع که اشاره کردید چه طور باید عمل کرد؟

- به هرحال مکانیسم‌های اصلی در اختیار دولت است، اما دولت باید نقش هدایت‌کننده داشته باشد، نه عامل اجرا، به نظر من در کشوری مثل ایران باید به فرهنگ محله‌ای بیشتر بها داد، در هر محله‌ای جوان‌ها می‌توانند در تشکل‌های دینی یا غیر از آن، دورهم جمع بشوند و کنارهم بودن و کار جمعی را تجربه کنند. این تشکل‌ها حتی می‌توانند به هسته‌های اشتغال‌زاهم تبدیل شوند. این کارها قابل انجام است. اما باید قوانین بازدارنده را از بین برد. ما باید از تجربه کشورهای دیگر استفاده کنیم و دلیلی ندارد که بخواهیم همه چیز را از صفر شروع کنیم. ما حتی در برخورد با بزه‌کاری‌ها هم روش درستی نداریم و به همین خاطر در بسیاری از موارد برخورد‌هایمان جنبه تخریبی دارد. به هرحال ما برای بهره‌گیری از نیروی عظیم نسل جوان باید هرچه زودتر از یک نقطه شروع کنیم. مسئولین باید موانع را بردارند و به جوان فرصت بالندگی بدهند. طبیعی است که در هرکار تازه‌ای، افت و خیزها و عیب و ایرادهایی هم هست و اگر به جوان فرصت داده شود خودش مسیر را هموار

جبران مافات باشیم، بلکه باید از یک نقطه شروع کنیم و به طرف جلو برویم و آن چه را که در پشت‌سر می‌ماند به اجبار نادیده بگیریم.

بنابراین رفتن به سمت جلو براساس توانایی‌هایمان سریع یا آهسته انجام می‌شود، اما به هرحال باید حرکتی رو به جلو باشد.

● ظاهراً یکی از معضلات کشورهای مثل ما این است که «کار» مترادف با پشت می‌ز نشینی و به استخدام در آمدن است، در واقع ما نسل جوان کشورمان را با فرهنگ کار آشنا نکرده‌ایم.

- در خیلی از کشورها، مثلاً در فرانسه در فصل تعطیلی مدارس، در روستاها برای جوانان اردو تشکیل می‌دهند، بعد این جوان‌ها را می‌برند برای انگورچینی که هم دستمزد می‌گیرند و هم با کار به شکل واقعی آن آشنا می‌شوند. ضمن این‌که این برنامه باعث می‌شود از آمار خطاها و بزه‌کاری‌های نسل جوان کاسته شود. در این اردوها جوانان کار و زندگی اجتماعی را تجربه می‌کنند، روابط اجتماعی‌شان جدا از آن چه در دوره کودکی بوده است، شکل می‌گیرد و همه این مسایل خود به خود بخشی از مشکلات انتظامی، امنیتی، اخلاقی و نابه‌سامانی‌های اجتماعی را کم می‌کند.

● تجربه نشان داده که لااقل در

به عهده بگیرند و به نظر من این یک فاجعه است. چون نیمی از نیروی جوان کشور ما که بتانسیل‌های مهمی نیز دارند همین دختران جوان هستند و ما داریم این نیروها یا دست‌کم بخش عمده‌ای از آن را به هدر می‌دهیم.

○ به نظر شما مهم‌ترین مسئله نسل جوان کشور ما چیست؟

- آینده نامشخص! جوانان امروز، چه آن‌ها که تحصیل کرده‌اند و چه آن‌ها که تحصیلات عالی ندارند، آینده برایشان مبهم است و نمی‌دانند فردا چگونه خواهد بود. این مبهم بودن آینده، آن‌ها را ناامید می‌کند و ناامیدی تغییرات روحی بدی در آنها به وجود می‌آورد که اگر به روان‌پریشی و جنون منتهی نشود، یک جور جامعه‌گریزی و یا جامعه‌ستیزی را در پی خواهد داشت، که مهم‌ترین عوارض جامعه‌گریزی رفتن به جانب اعتیاد است.

● وقتی که در یک نسل از نیروی جوان به درستی استفاده نمی‌شود، تأثیرات و عوارض آن به نسل بعد هم منتقل می‌شود و این دور می‌تواند همچنان ادامه پیدا کند، به نظر شما در کجا و چگونه باید جلوگیری از این عوارض را گرفت؟

تجربه جهان سوم نشان می‌دهد که در خیلی از موارد ما نمی‌توانیم و نباید به فکر

● سیل عظیم مهاجرت به شهرها، از یک طرف باعث استحاله فرهنگ‌های قومی می‌شود و از طرف دیگر هنجارستیزی را در جوامع شهری به وجود می‌آورد

- دموکراسی فقط حق رأی دادن نیست و این که ما به جوان بگوییم تو حق داری رأی بدهی، پس در یک جامعه دموکراتیک زندگی می‌کنی. آن چه ما امروز به عنوان روند اصلاحات دنبال می‌کنیم و می‌خواهیم به دموکراسی برسیم کافی نیست احترام به «حق» و دموکراسی باید از نهاد خانواده شروع بشود. تا وقتی که ما نظام پدرسالاری داریم نمی‌توانیم از دموکراسی واقعی حرف بزنیم و تا این مسئله به شکل معقولی حل نشود نمی‌توانیم دموکراسی داشته باشیم. پدرسالاری در یک تغییر شکل به دولت سالاری تبدیل می‌شود، در حالی که ما باید به مرحله‌ای برسیم که «ملت‌سالاری» نام دارد و در این مرحله این مردمند که بر کار دولت نظارت دارند و برای دولت تکلیف تعیین می‌کنند.

البته بازهم تأکید می‌کنم این مسأله باید به تدریج جا بیفتد، خیلی از حقوق مردم ما مصادره شده است. باید این حقوق مصادره شده را به آن‌ها برگردانیم. این نمی‌شود که در یک شهر یا یک کشور، یک عده‌ای به دلیل وابستگی به مراکز قدرت یا به هر دلیل دیگری، هرکار دلشان می‌خواهد بکنند. خودشان برای خودشان دولت و قانون باشند و دیگران را از حقوق مسلمشان محروم کنند.

● یکی از مشکلات عمده ما مهاجرت بی‌رویه به شهرهاست و همین امر باعث شده که اصولاً در کلان شهرهای ما نوعی هنجارگریزی به وجود بیاید و این هنجارگریزی‌ها به هر تقدیر می‌تواند زمینه را برای بسیاری از تخلفات و از جمله نادیده گرفتن حقوق شهروندی مساعد کند، نظر شما در این مورد چیست؟

- درست این است که هرکسی وارد

خصوص جوان‌ها و تشکیلات دولتی یک جور گسست وجود دارد، آیا واقعاً این طور است؟

- واقعیت این است که در کلان شهرهای ما گروه زیادی از مردم بومی آن‌جا نیستند، مهاجرینی هستند که از نقاط مختلف آمده‌اند و بنابراین چندان احساس الفتی با محیطی که در آن هستند ندارند، این خودش می‌تواند مسئله‌ساز باشد. بعد موضوع وضعیت اقتصادی خیلی از این مهاجرین و

● تشکیل نهادهای مردمی، حتی به عنوان یک تشکل محلی می‌تواند راه را برای مشارکت مردم در اداره کشور و نظارت بر کار دولت هموار کند

حتی مردم بومی این شهرها در برخورد با امکانات موجود است. فلانی کارگر شهرداری، یا جوان شهری فرهنگ سرا را می‌بیند، تأثیر را می‌بیند اما نمی‌تواند برود و برنامه‌هایش را تماشا کند، یا باید پول داشته باشد یا به هر حال شرایط خاصی را برای ورود به این جور جاها باید داشته باشد و خب خیلی‌ها این توانایی را ندارند و این خودش گسست ایجاد می‌کند. به نظر من جوان‌ها حقوقی دارند که حتماً باید تأمین شود و بخشی از این حقوق مربوط می‌شود به حق برخورداری آسان از امکانات موجود.

از «حق» صحبت کردید و از حقوق اجتماعی، به معنای دیگر وارد بحث دموکراسی و حقوق مردم شدیم، تعریف شما از دموکراسی چیست؟

می‌کند و راه‌حل مشکلات را می‌یابد.

● آیا می‌توان برای استفاده از نیروی جوان و ایجاد تشکل‌های فعال، ساختار مشخصی را پیشنهاد کرد، و آیا قوانین فعلی ما می‌تواند کمک کند به ایجاد این تشکل‌ها؟

- ببینید، برای استفاده از نیروی جوان باید اعتماد آن‌ها را جلب کرد، باید به جوان اختیار داد و امکانات در اختیارش گذاشت و بعد از نیروی او استفاده کرد.

به عنوان مثال در عرصه فعالیت‌های سیاسی، خیلی از جوانان ما به خصوص دانشجویان ذهنی سیاسی دارند، می‌خواهند در تعیین سرنوشت کشورشان نقش داشته باشند و این نقش آفرینی اگر در غالب تشکل‌های سیاسی باشد، قطعاً نتیجه

مطلوب‌تری دارد. ما الان مثلاً صدا حزب داریم. اما حزب بدون عضو، که در واقع چنین حزب‌هایی را نمی‌توان حزب نامید. این‌ها فقط موقع انتخابات پیدایشان می‌شود. تشکل‌های صنفی دیگر هم همین‌طور و بدون وجود این تشکل‌ها، نهادهای مردمی و حکومت مردمی و مردم سالاری معنا پیدا نمی‌کند.

دولت باید بستر مناسب را برای فعالیت جوان‌ها فراهم کند، به آن‌ها اجازه ایجاد تشکل‌های مختلف را بدهد، تشکل‌های محله‌ای، منطقه‌ای و صنفی. وقتی در یک محله‌ای یک نهاد مردمی با مشارکت جوان‌ها شکل بگیرد و بتواند مؤثر عمل کند، تعلق خاطر مردم را به منطقه‌ای که در آن زندگی می‌کنند بیشتر می‌کند به جوان‌ها احساس مسئولیت می‌دهد و خیلی از مشکلات و مسایل در همین حوزه‌ها حل می‌شود.

● به نظر می‌رسد، بین مردم و به

● متأسفانه بسیاری از حقوق مردم ما مصادره شده است
و این حقوق مصادره شده باید به آن‌ها برگردد
● به نظر من این یک فاجعه است که فکر کنیم همه
توانایی زنان و دختران ما در خانه‌داری و شوهرداری
خلاصه می‌شود

یک شهر می‌شود و می‌خواهد در آن شهر زندگی کند، واقعاً امتحان بدهد و مشخص کند که تا چه حد با آداب و اصول زندگی در آن شهر آشناست و تا چه حد می‌تواند خودش را تطبیق بدهد. زندگی شهری با زندگی روستایی متفاوت است و عمده‌ترین مشکل شهرهای ما عدم آشنایی مهاجران با فرهنگ شهری است و همین موضوع مشکلات بسیاری را به وجود می‌آورد و جامعه ستیزی حتی از سوی ساکنان بومی شهرها به تبع رفتار مهاجران از تبعات حتمی چنین اختلاط‌هایی است.

● مهاجرت به شهرها عوامل متعددی دارد و مهم‌تر از همه عوامل اقتصادی است به نظر شما چرا برای از بین بردن این عوامل برنامه‌ریزی نمی‌شود؟

- متأسفانه همان‌طور که اشاره کردید در سال‌های اخیر مهاجرت به شهرها به شدت افزایش یافته و دلایل آن هم روشن است. در گذشته انتقال جمعیت از روستاها به شهرها به این شدت نبود اما در بیست، بیست و پنج سال اخیر، روند مهاجرت شدت یافته و ایسن امر موجب فرسایش شدید فرهنگ‌های قومی شده است و در مقابل سیل مهاجرین امکانات شهرها به نسبت متعادل افزایش نیافته، نمونه‌های همین موضوع کم بود آب و خیلی از مسایل دیگر است. ما الان برای حفظ امنیت شهرهایمان مشکل داریم و بخش عمده‌ای از انرژی سازمان‌های مسئول صرف همین مسایل می‌شود. چون استراتژی درستی نداریم و به همین دلیل نیروها و سرمایه‌ها هدر می‌رود.

● برگردیم به مسئله جوانان و این که برای پاسخگویی به مطالبات این گروه عظیم چه باید کرد و چگونه؟ چون جدا از

بحث مردم‌سالاری و نهادینه شدن دموکراسی نسل جوان مشکلات و خواسته‌های بسیاری دارد که اکثراً بی‌پاسخ مانده است.

- اتفاقاً پاسخ دادن به همه این مطالبات به خصوص در دراز مدت مسئله‌ای است که کاملاً بر می‌گردد به ضرورت دموکراسی.

● وقتی که جوان ما بی‌کار و بی‌هدف نباشد از آمار خطاها و بزه‌کاری‌ها کاسته می‌شود و همین امر بسیاری از مشکلات اجتماعی ما را حل می‌کند

یعنی جوان ما و همه مردم ما باید روش‌های درست دریافت مطالباتشان را بیاموزند و در یک جامعه مردم‌سالار، دولت نمی‌تواند پاسخگو نباشد. مفهوم دولت در حال عوض شدن است و ما به سرعت داریم از تفکر دولت‌خدایی و این که دولت سایه خداست، به سمت حاکمیت مردم می‌رویم و وقتی حاکمیت مردم واقعیت پیدا کند حق مردم ادا می‌شود و این که گفتم جوان‌ها به خصوص باید جامعه‌زیستی را تجربه کنند و در تشکلهای مختلف کنارهم قرار بگیرند در واقع حرکتی است برای هموار کردن راه به سمت نهادینه کردن مردم‌سالاری و احترام به حق و حقوق مردم.

● در حال حاضر شرایط کشور را از نظر پاسخگویی به برخی از خواسته‌های نسل جوان چگونه می‌بینید، موضوع اشتغال و به تبع آن مسایل مربوط به تأمین آینده و تشکیل خانواده فعلاً مهم‌ترین خواسته‌های نسل جوان است.

- متأسفانه طی دو دهه اخیر ما برنامه‌ریزی زیربنایی نداشته‌ایم و کشور را با روزمره‌گی اداره کرده‌ایم. نخت و مثلاً خوابار فروخته‌ایم صبح را شب کرده‌ایم و همین، ما حتی در این مدت نفهمیدیم بالاخره می‌خواهیم اقتصاد کشورمان کشاورزی باشد یا صنعتی و یا هر دو. تصمیم‌گیری‌هایمان لحظه‌ای بوده و برنامه‌ها سلیقه‌ای و فردی، هرکس آمده کاری کرده یا نکرده و نهادهای مردمی هم که مؤاخذه کنند و بخواهند که بالاخره تکلیف روشن شود وجود نداشته است خیلی از مدیران و افراد صاحب مسئولیت چه با غرض و چه بدون غرض و به دلیل ناآگاهی صدمات بسیاری به این مملکت زده‌اند و به کسی هم حساب پس نداده‌اند و عده‌ای هم در این آشفتنه‌بازار فقط بار خودشان را بسته‌اند. اگر سیاست‌گذاری‌ها و برنامه‌ریزی‌ها با مشارکت فعال مردم و با نظارت مردم باشد خیلی از این مسایل حل می‌شود و دیگر نمی‌شود که هرکس هرکار که دلش می‌خواهد انجام دهد و هر روز اقتصاد کشور را به یک سمت بکشد. در شرایط فعلی نه می‌شود به کشاورزی دل بست، نه به صنعتی شدن، مثلاً در حوزه کشاورزی ما میلیونها تن چای و برنج از خاراج وارد می‌کنیم و آن وقت در اینجا چای‌کار و برنج‌کار ما بی‌کار می‌شود و این یعنی ضربه خوردن به اقتصاد کشاورزی در کل و مهم‌ترین مسأله هم این است که نظارت مردمی بر کارها وجود ندارد. احزاب و تشکلهای مردمی نیستند که برنامه بدهند و پاسخ بخواهند و تا چنین نهادهایی شکل نگیرند نمی‌توان انتظار چندانی داشت.

● بررسی شخصیت هویدا از نظر روانی می تواند بخشی از دلایل سیزده سال نخست وزیری او را به عنوان یک مطیع محض روشن کند



معمای هویدا، ادای دینی به تاریخ

هوشنگ هوشیار

زندگی نامه نویسی در عرصه ادبیات غرب جایگاه ویژه ای دارد و به عنوان یکی از مهم ترین شاخه های ادبی، از اهمیت خاصی برخوردار است، تا آن جا که افراد صاحب نامی چون ویل دورانت - اریک فروم و... بخشی از شهرت خود را مدیون کار کردن در این زمینه اند و این در حالی

است که این شاخه مهم ادبی در ایران چندان جدی گرفته نمی شود و به همین دلیل برخی از زندگی نامه نویسان، وامانده های شاخه های دیگر ادبیات هستند که از زور پیسی به این کار روی آورده اند و طبیعی است که در زمینه زندگی نامه نویسی نیز بدترین و ضعیف ترین آثار را ارایه کرده اند،

به خصوص در سال های اخیر که عطش مردم و به ویژه نسل جوان، به خواندن زندگی نامه شخصیت های سیاسی بالا گرفته است، برخی از این افراد آثاری منتشر کرده اند که می توان آن ها را بدترین نمونه های زندگی نامه نویسی نامید، به ویژه آن که در این آثار نویسندگان بنا بر مصلحت و منافع شخصی خود اصل را بر تحریف واقعیت ها گذاشته اند. البته در این آشفته بازار کسانی نیز با دقت و درایت و زحمت بسیار آثاری ماندنی خلق کرده اند که قابل تحسین است و از جمله این آثار می توان به «معمای هویدا» کار ارزشمند دکتر عباس میلانی اشاره کرد.

دکتر میلانی در این اثر که ترجمه فارسی آن اخیراً به چاپ ششم رسیده است به شدت کوشیده، تا واقعیت های زندگی امیرعباس هویدا را که سیزده سال نخست وزیر محمدرضا پهلوی بود و در آغاز انقلاب در دادگاه آیت الله صادق خلخالی محاکمه و سپس اعدام شد بازشناسد. بی تردید انجام چنین کاری با دشواری های بسیاری همراه بوده است که هریک از آن ها می تواند بهانه ای باشد برای رها کردن کار و یا مانعی برای ایجاد انحراف در مسیر درست پژوهش و دست کم تحریف واقعیت ها از سر سهل انگاری، اما دکتر میلانی با صرف وقت و حوصله بسیار و با انجام سفرهای متعدد و گفتگو با افرادی که هریک به نوعی با امیرعباس هویدا ارتباط داشته اند و حتی مکاتبه با سازمان های اطلاعاتی آمریکا و کشورهای دیگر، تلاش کرده است که سیمای واقعی هویدا را به دور از هرگونه مصلحت اندیشی عسافیت طلبانه بسازشناسی کند و حاصل این همه تلاش به کتابی ارزشمند تبدیل شده است که می تواند به عنوان یک سند ماندگار و معتبر مورد استفاده علاقه مندان قرار گیرد.

دکتر میلانی که پیش از معمای هویدا نیز آثاری در مورد شخصیت ها و رویدادهای سیاسی دوران پهلوی منتشر کرده است از معدود پژوهشگرانی است که شیوه درست پژوهش به ویژه در مورد رویدادها، و چهره های تاریخی را می داند و مهم تر از آن

رسالت خود را به عنوان یک پژوهشگر چنان محترم می‌دارد که هیچ مصلحتی او را از پی‌گیری واقعیت‌ها و نامی‌داری و به کوره راه تحریف نمی‌کشد.

دکتر میلانی، در کتاب «معمای هویدا» کوشیده است که به عنوان پژوهشگری بی‌طرف و تا آن‌جا که اسناد، مدارک و شواهد به او امکان داده‌اند، تصویری واقعی از امیرعباس هویدا، زندگی و عملکرد سیاسی او و نیز سرانجام زندگی‌اش ارائه دهد و برخلاف دیگرانی که پیش از این کوشیدند با ساختن کتاب‌هایی به نام زندگی‌نامه هویدا بخشی از تاریخ را به گونه‌ای دیگر بنویسند و احتمالاً ارج و قربی در محافل قدرت به دست آورند، هویدا را آن‌گونه که بود بشناسد و بشناساند و علیرغم این‌که به عنوان یک شخصیت علمی و فرهنگی و به دلیل نوع افکار و عقایدش هرگز و امدار هویدا و نظام پیشین نبوده است، در مقام یک پژوهشگر و نویسنده کوشیده است تا بی‌طرفانه سایه روشن‌های زندگی هویدا و همه نکات مثبت و منفی رفتار شخصی و عملکرد سیاسی او را مورد بررسی قرار دهد و به دور از هرگونه احساسات منفی یا مثبت تنها با تکیه بر عقلانیتی پژوهشگرانه و براساس اسناد و مدارک موجود و گاه حتی با ژرف‌بینی روانشناسی که سعی دارد در پس و پشت رفتارهای شخصیت مورد مطالعه واقعیت وجود او را بشناسد، هویدا را آن‌گونه که بود به نسل حاضر و نسل‌های بعد معرفی کند درحالی که بعضی از دیگرانی که پیش از او برای هویدا زندگی‌نامه ساختند به رغم این‌که در دوران پهلوی و به هنگام اقتدار هویدا در مقام نخست‌وزیر جیره‌خوار سفره او بودند و به قول یکی از نویسندگان پوست و گوشت و استخوانشان از عطایای او شکل گرفته بود پس از انقلاب در ماهنامه‌ها و هفته‌نامه‌هایی که منتشر کردند، چنان به ولینعمت سابق خود تاختند و چنان رسوا نوشتند که صدای اعتراض نیروهای انقلابی هم درآمد و در نهایت دهکده‌شان به تعطیلی رفت و سال‌ها بعد از این رسوایی‌ها یکی از این جماعت در کتابی که

به نام زندگی‌نامه سیاسی هویدا منتشر کرد، واقعیت‌ها را چنان به مصلحت خود و به اندیشه تقرب‌جویی! تحریف کرد که حتی دشمنان هویدا را نیز به حیرت افکند و بنابراین سابقه است که «معمای هویدا» به عنوان اثری که جدا از همه ویژگی‌هایش نمایانگر بی‌طرفی صادقانه نویسنده آن است، ارزش ویژه‌ای می‌یابد و با اعتبار یک سند تاریخی مورد توجه و استقبال مردم در داخل و خارج از کشور قرار می‌گیرد.

دکتر عباس میلانی در معمای هویدا، جدا از تلاش شگفتی که برای بازیابی حقایق نشان می‌دهد، با نثری روان، پخته و جذاب، خواننده را از همان نخستین سطرهای کتاب مجذوب می‌کند و به دنبال خود می‌کشد. در نخستین بخش‌های کتاب که زندگی دوران کودکی و نوجوانی و دوران تحصیل هویدا مورد بررسی قرار گرفته، دکتر میلانی تلاش کرده است تا با درک شرایط حاکم بر زندگی هویدا در سال‌های کودکی و نوجوانی، عوامل تأثیرگذار بر شخصیت و زندگی اجتماعی و سیاسی هویدا را در سال‌های بعد بشناسد و از این طریق ابهامات بسیاری را که بر زندگی سیاسی هویدا، و رفتار شخصی او سایه افکنده بود، روشن کند و تأکید او بر شخصیت پدر هویدا و مشاغل سیاسی او که بیشتر در خارج از کشور بوده در واقع تلاشی برای درک ویژگی‌های رفتاری امیرعباس در سال‌های بعد و به عنوان یک شخصیت تمکین‌کننده سیاسی در دوران صدارت اوست.

زیاد در گوشه و کنار دنیا با آن‌ها به گفتگو نشست است، اسناد و مدارک سیاسی و نوشته‌های سیاستمداران و شخصیت‌های ایرانی و خارجی است که در آن‌ها به نوعی در مورد هویدا نیز حرفی به میان آمده است و در نتیجه این غنای منابع، مجموعه‌ای فراهم شده است که می‌تواند از اعتباری تاریخی برخوردار باشد، اما بی‌تردید منابع مورد استفاده دکتر میلانی، لزوماً تمام منابع موجود نبوده است، همچنان که افرادی که با آن‌ها گفتگو شده است همه افرادی نبوده‌اند که با هویدا ارتباط نزدیک داشته و یا به نوعی درباره او اطلاعاتی در اختیار دارند و به همین دلیل در برخی از موارد آن چه که برخی از افراد درباره هویدا گفته‌اند، همه حقیقت نیست و بخش پنهان حقیقت را باید در گفته‌ها و نظریات دیگران دریافت. یکی از ویژگی‌های هویدا که در کتاب معمای هویدا نیز تلویحاً به آن اشاره شده است تلاش او برای نشان دادن نزدیکی‌اش با مردم بود و جدا از این که این تلاش یک نمایش سیاسی بود، یا بخشی از اخلاق خصوصی هویدا، او سعی داشت که به هر شکل ممکن خود را شخصیتی از جنس مردم و نه از جنس درباریان و اشراف و در زمره از ما بهتران نشان بدهد. افراد بسیاری بارها او را دیده بودند که حتی بدون محافظ در پشت فرمان پیکان سرمه‌ای رنگش در سر چهارراه و پشت چراغ قرمز ایستاده است و حتی گاهی با سرنشینان اتومبیل‌های کناری با تکان دادن دست یا سر خوش و بش می‌کند. حتی در بعضی از موارد این رفتار او

● دکتر میلانی در معمای هویدا تلاش کرده است که با تکیه بر واقعیت‌ها و بدون جهت‌گیری سیاسی و احساسی بسیار، تصویر واقعی هویدا را ترسیم کند.

مشکلاتی را برای محافظانش به وجود می‌آورد و آن‌ها را که مسئول حفظ جان او بودند به سختی نگران می‌کرد. به عنوان نمونه در

منابع و مآخذی که دکتر میلانی برای تدوین این کتاب از آن‌ها سود جست، است، جدا از افرادی که هریک به نوعی با هویدا در ارتباط بوده‌اند و دکتر میلانی با صرف وقت

کابینه‌اش به تبریز داشتند، هویدا خواسته بود که همراه با وزرا با یک دستگاه اتوبوس از نقاط مختلف شهر بازدید کنند.

در دومین روز سفر که قرار بود جلسه‌ای در فرمانداری تبریز تشکیل شود و طبق معمول جمعیت زیادی برای دیدن نخست‌وزیر در اطراف فرمانداری جمع شده بودند - یا جمعشان کرده بودند - هویدا قبل از رسیدن به فرمانداری دستور داد اتوبوس بایستد و بعد از توقف اتوبوس ناگهان به وسط جمعیت رفت و مشغول گفتگو با آن‌ها شد و طبیعی بود که در میان آن جمعیت انبوه حفظ جان نخست‌وزیر آسان نبود و همین باعث شد که محافظان او به شدت نگران و مستأصل شوند و حتی یکی از محافظان او به نام سروش چنان از این رفتار هویدا عصبانی شد که ناخودآگاه و برخلاف ادب و متانت همیشه‌گی‌اش، چند کلمه رکیک هم البته زیر لب و در حالی که بین او و هویدا شمار زیادی از جمعیت فاصله انداخته بودند نثار نخست‌وزیر کرد.

چنین رفتارهایی حتی اگر بخشی از آن را به حساب یک نمایش سیاسی بگذاریم، نمایانگر این واقعیت بود که هویدا به رغم سرسپردگی‌اش به رژیم پهلوی و این‌که به عنوان تسلیم‌ترین نخست‌وزیر در دوران پهلوی شناخته شده است تلاش می‌کرد به نوعی فاصله سنتی و تاریخی بین هیأت حاکمه و مردم را دست‌کم تا آن‌جا که به خودش مربوط می‌شد، و در شکل ظاهری کم کنند. آیا او به این ترتیب می‌خواست تا از سایه شوکت و عظمت حاکمیت را که اسباب هراس مردم عادی و لاجرم فرمان‌پذیری محض آنان از قدرت به ظاهر مافوق بشری شاه و هیأت حاکمه می‌شد کم‌رنگ کند و یا قصدش از این‌کار صرفاً عوام‌فریبی بود؟ حتی اگر این‌گونه رفتارهای او را به حساب نمایش سیاسی هم بگذاریم در این مورد نتیجه‌ای که به‌بار می‌آمد یک‌سان بود و بنابراین از چنین زاویه دیدی می‌توان عملکردهای هویدا را در دوران صدارتش به گونه‌ای دیگر نیز بر سنجید، اما نگاه دیگری نیز می‌تواند وجود داشته باشد، آیا یکی از دلایل اطاعت محض و کورکورانه هویدا از

شاه این نبود که هویدا به دلایل روحی و شخصیتی پیوسته نیازمند تأیید و دریافت محبت بود؟ و آیا این مهرطلبی نمی‌تواند جدا از چارچوب مسایل سیاسی تبیین کننده نوع رابطه او با مردم و دربار باشد؟ فراموش نکنیم که هویدا پیوسته سعی داشت که با نیروهای مخالف نیز رابطه‌ای دوستانه برقرار کند و تا آن‌جا که ممکن بود تلاش می‌کرد تا همه اطرافیان را راضی نگه دارد که به این نکته در معمای هویدا، بارها اشاره شده است، آیا از چنین دیدگاهی تبیین برخی از رفتارهای هویدا و به‌ویژه تفاوت‌های رفتاری که در خلوت و جلوت از خود نشان می‌داد و نیز آزرده‌گی باطنی‌اش از عملکرد شاه و درباریان که بارها و در مقابل معتمدانش به آن‌ها اشاره کرده بود و رفتار به شدت چاکر مابانه‌اش در برابر شاه و تسلیم محض در برابر منویات ملوکانه، ناشی از شخصیت مهرطلب و خواستار تأیید هویدا نبود؟

ظواهر امر بعد از دستگیری و محاکمه هویدا چنین نشان می‌داد که هویدا علیرغم هراقدامی که بتوان بر آن عنوان خیانت‌آمیز نسبت به ملت و مملکت گذاشت، شخصاً از نظر مالی آلوده و اهل سوء استفاده نبود و به همین دلیل پس از سیزده سال صدارت طبق اسناد آنچه از او باقی ماند یک آپارتمان کوچک بود و خانه‌ای که مادرش در آن زندگی می‌کرد و سال‌ها پیش از رسیدن هویدا به مقام نخست‌وزیری خریداری شده بود و دست‌کم تلاش او برای ماندگاری در مسند صدارت عظمی نمی‌تواند ناشی از فرصت‌طلبی برای مال اندوزی باشد، پس ماندن در این پست چه نفعی می‌توانست برای او داشته باشد؟ به ویژه آن‌که می‌دانیم علیرغم ظواهر امر هویدا به عنوان نخست‌وزیر و در زیر سلطه شاه از قدرتی نیز برخوردار نبود که بتواند به آن دلخوش کند. بنابراین آیا هویدا بنا بر یک نیاز روحی پست نخست‌وزیری را تنها به این دلیل و به قیمت تسلیم محض حفظ کرده بود که خلاء روحی او و مهرطلبی‌اش را پاسخ می‌گفت و یا سودای دیگری در سر داشت. به هر تقدیر آن چه مسلم است او به عنوان

نخست‌وزیری که سیزده سال در خدمت دربار پهلوی بود و در تحکیم پایه‌های دیکتاتوری شاه نقش مهمی به عهده داشت و در حالی که مهره‌های مهم‌تر از او از نظر عملکرد که بسیار آلوده‌تر هم بودند توانستند بگریزند، بازداشت، محاکمه و مجازات شد اما هنوز هم بسیاری از پرسش‌ها درباره زندگی او بدون پاسخ مانده است و از جمله این که هویدا، جانش را سودای کدام سود کرد. و آیا تلاش برای یافتن پاسخ این پرسش نمی‌تواند بخش‌های دیگری از زندگی سیاسی هویدا را که هنوز و همچنان در پرده ابهام مانده است روشن کند؟

البته این انتظار که دکتر عباس میلانی در کتاب معمای هویدا بتواند او را روانکاوی کند و از این طریق تصویر دقیق‌تری از او به دست دهد، نمی‌تواند انتظار چندان به حقی باشد، اما می‌توان انتظار داشت که در فرصت‌هایی دیگر و شاید از سوی پژوهشگران دیگر از این دیدگاه نیز به زندگی هویدا نگریسته شود، شاید که بسیاری از اسرار مکتوم مانده در زندگی سیاسی او برملا شود.

در پایان ذکر این نکته ضروری است که دکتر میلانی تا حد ممکن تلاش کرده است تا سیمای هویدا را با توجه به مدارک مستند و گفته‌های برخی از افراد نزدیک به او در حد توان به درستی ترسیم کند، اما همان‌طور که گفته شد، اسنادی که در اختیار دکتر میلانی قرار گرفته همه اسناد موجود درباره هویدا نبوده است و افرادی نیز که با آن‌ها درباره هویدا گفتگو شده، همه کسانی نبوده‌اند که هویدا را از نزدیک می‌شناختند. بنابراین بنا توجه به آن‌چه که در دایره محدود پژوهش دکتر میلانی قرار داشته است، حاصل کار ارزشمند و درخور تحسین بسیار است. ضمن این‌که این تحسین از ضرورت پژوهش بیشتر درباره هویدا، حتی از منظر روانشناختی نمی‌کاهد و بی‌تردید انجام چنین پژوهشی، می‌تواند زوایای نادیده و پنهان مانده‌ای از تاریخ ایران را دست‌کم در فاصله سال‌های ۴۴ تا ۵۷ آشکار سازد.

رو در رو با آقای پرزیدنت!

لاری کینگ

ترجمه: سهیلا زمانی

بود. هرچند، هیچ کدام این‌ها نمی‌توانست کاری برای بیمهٔ درمانی سالمندان انجام دهد و یا این‌که قادر نبود دوجنگ را به‌طور هم‌زمان، در دو نقطهٔ مختلف دنیا هدایت و رهبری کند. بنابراین، آن چیزی که در این قرن وجودش ممکن است، بسیار خوب جلوه کرده و باعث تسریع در رساندن اخبار شود، در جای دیگر و قریب دیگر، ممکن است تنها ما را به نقطه‌ای کور رهنمون شود.

«تیم راست» میهمان برنامهٔ «دیدار بنا رسانه‌ها» در شبکهٔ NBC است، برنامه‌ای که بسیاری از سیاستمداران خواستار آن هستند تا از این طریق پیام خود را به مردم آمریکا برسانند. «تیم» مسؤول مستقیم نصب و راه‌اندازی شبکهٔ اینترنت و ارسال گزارش بر روی آن، در کاخ ریاست جمهوری در سال ۱۹۹۶ بود و تصور من براین است که در سال ۲۰۰۰ نیز وی جانشینی نخواهد داشت و بدین ترتیب مطمئناً وی در سال ۲۰۰۴ و ۲۰۰۸ نیز همین مسؤولیت را برعهده خواهد داشت.

پس ابتدا به سراغ «تیم راست» می‌رویم. لاری کینگ: «تیم! شما به عنوان رییس دفتر ریاست جمهوری، تصور می‌کنید گزارش‌های خبری افرادی که در هزارهٔ بعدی خواستار پست ریاست جمهوری هستند، چگونه و تا چه حد تغییر می‌کند؟

راست: شاید با قاطعیت بتوان گفت که شمار دستاوردهای مربوط به مبارزات انتخاباتی این افراد، احتمالاً ۲ برابر خواهد شد. بنابراین وقتی شما رییس جمهور و یا کاندیداهای این پست را می‌بینید که هر ۴ سال یک‌بار بر روی برف‌های «نیوهامپشایر» یا «آیووا» قدم می‌زنند، می‌توانید حدس بزنید که هجوم دیوانه‌وار دوربین‌ها به مراتب بیشتر و بیشتر و نیز جهانی‌تر می‌شود و این امر تنها منجر به افزایش ایستگاه‌های عمومی، گروه‌ها و احزاب مختلف و کابل‌های مختلف تلویزیونی خواهد شد و این باز به دلیل آن است که در آینده، هر آمریکایی دوربین فیلمبرداری خود را خواهد داشت و دیگر قدم‌زدن کاندیداها در رجایی چندان راحت

«جان اف. کندی» زمانی که تازه به ریاست جمهوری آمریکا رسیده بود، در یکی از نخستین کنفرانس‌های خبری خود با سئوالی روبرو شد، که من معتقدم آغاز یک تحول اساسی در زمینهٔ گزارش‌های سیاسی بود. یکی از خبرنگاران با جرأت تمام سئوالی را مطرح کرد که زمینه‌ساز این تحول شد. وی مدعی شد که همکاران وی در پشت صحنه، زمانی که دوربین‌ها را تنظیم می‌کردند، متوجه بانداژی بر روی دست رئیس جمهوری شدند. «چه اتفاقی افتاده است؟» «کندی» که در وهلهٔ اول از این سئوال جاخورده بود، بلافاصله خود را جمع و جور کرد و پاسخ داد که در آشپزخانهٔ کاخ سفید، زمانی که می‌خواستند قطعه‌ای نان را ببرند، دچار این مشکل شده است و درست در همان زمان، تلویزیون نیز، سر رسیده است.

● مراجعه به اینترنت برای طرح سئوال از سیاستمداران، بسیار جالب است چرا که هیچ‌گاه در چنین حالتی فرد سئوال شونده را از خود ناامید نمی‌کنید و این یعنی ارسال موج خوش‌بینی به دنیای سیاست

از آن موقع به بعد، ما با صنعت پیشرفته‌ای در این زمینه روبرو شدیم. صنعتی که آمیزه‌ای از انواع و اقسام دستگاه‌های تصویری، و گروهی بود که در این زمینه کار می‌کردند. هر اتاق خبر، کمیته‌ای از مشاوران و افرادی که نظرسنجی در زمینه‌های مختلف انجام می‌دادند را در خود جای می‌داد و هر گروه شامل تعداد زیادی چهره‌پرداز و مشاور متخصص بود و دلیل تمام این کارها، فقط و فقط تلویزیون

نخواهد بود، چون از هر جا یک دوربین محتاطانه کارهای آنها را زیر ذره بین گذاشته است!

لاری کینگ: آیا این مسئله شما را آزار می دهد که رییس شبکه تلویزیونی ریاست جمهوری باشید و خبرهایی را که خود، باید پوشش دهید از دوربین دیگران، ناظر باشید؟ راست: خوب، اگر کمی واقع بینانه به قضایا نگاه کنیم، در حقیقت این کاری است که هم اکنون در کاخ سفید انجام می شود، و این یعنی همان ائتلاف بزرگ! در واقع، در هزاره جدید، دیگر رییس جمهوری و اطرافیان او نمی توانند خود را از دید دوربین های بی شماری که آنها را احاطه کرده اند، رها کنند.

لاری کینگ: به نظر شما، اشکالی ندارد که شما تصاویری مشترک از حادثه ای یکسان را از کانال های مختلف داشته باشید؟ حوادثی که شاید بهتر باشد تنها از یک کانال خاص، پخش و تفسیر شود؟ راست: در هزاره جدید، شما به غیر از این نمی توانید باشید. در این صورت گزارش تهیه شده از موقعیت ها و شخصیت کاراکتر مورد نظر، یک جانبه بررسی نمی شود و در عین حال، کاندیدها برنامه های انتخاباتی خود را هر چه بیشتر، جامع و کامل عنوان می کنند.

لاری کینگ: و این به چه معنا است؟ راست: این امر بدان معنا است که کاندیدها در جلوی دوربین و برای تلویزیون، برنامه های انتخاباتی خود را اجرا می کنند و یا زمانی آن را از طریق رادیو به سمع شنوندگان می رسانند که اینترنت نیز برنامه ها را در سراسر دنیا پخش می کند. رویای تمام افرادی که همانند «ژوهانس گوتنبرگ» در تلاش بودند تا در هزاره های آتسی، هر شخص خودش یک پایگاه مطبوعاتی در منزل داشته باشد، جامه عمل به خود پوشانده است و این رویا، همانا "PC" ها یا کامپیوترهای شخصی است، مردم به سرعت به اینترنت وصل شده و سریع تر از آنچه به تصور آید، از برنامه های رقبای انتخاباتی اطلاع حاصل می کنند. بلافاصله می توانند سؤال مطرح کنند و سریعاً نیز پاسخ خود را دریافت کنند.

● امیدوارم که در قرن آینده هم زمان با فراگیر شدن علوم کامپیوتری، دیگر بی سوادی در کشور نداشته باشیم که با معنای سیاست و جامعه بیگانه باشد



لاری کینگ: آیا ممکن است که حتی این تکنولوژی نیز در آینده، نامفهوم به نظر آید؟ راست: این نکته، احتمالاً جدی است، و ما هنوز نتوانسته ایم با این مسئله دست و پنجه نرم کنیم. تصور کنید ما به روزی برسیم که ۲۴ ساعته و بدون وقفه در یک تسلسل خبری قرار بگیریم. کشوری با ۵۲

ایالت و تقریباً ۵۰ ساعت مختلف! و این، آن چیزی است که اینترنت برای ما به ارمغان خواهد آورد. بدون آن که نگران اختلاف ساعت باشید، به همه خبرها دست خواهید یافت!

لاری کینگ: و نهایتاً به کجا خواهیم رسید؟

راست: رو راست بگویم، واقعاً نمی دانم!

لاری کینگ: آیا این امر به معنای کاهش مبارزات انتخاباتی، آن هم به صورت رودررو نیست؟

راست: دقیقاً همین طور است.

لاری کینگ: و آیا این... خوب است یا بد؟

راست: تصور می کنم بسیار بد است!

یکی از نکات مثبت «نیوهمپشایر» و «آیووا» این است که مردم واقعاً و به صورت زنده، فرصت آن را دارند تا کاندیدهای خود را از نزدیک نظاره گر باشند و سئوالات خود را مطرح کنند. اما از آن جایی که این ایالت ها روز به روز بیشتر در انواع و اقسام تجارت ها اعم از مثبت و منفی و نیز تاکتیک های غیراصولی و منفی، غرق می شوند، این فرصت ها نیز به مرور از بین می رود. بنابراین، از آن جایی که سیاست نیز روز به روز خشک تر و بی روح تر و از نظر مردم بدبینانه تر جلو می رود، رأی دهندگان یعنی مردم نیز به همان نسبت، خشک تر و منفی یافت می شوند. اگر این مسایل جنبه شخصی خود را از دست بدهد، مردم نیز هرگونه علاقه خویش را در این زمینه از دست خواهند داد. آنها دوست دارند ریسک کردن و خطر کردن را در وجود رهبر خویش ببینند، چرا که خود نیز برای آینده خویش نیازمند این نوع ریسک کردن ها هستند. مردم اگر تنها از طریق رادیو یا اینترنت با رهبران خود در تماس باشند، به مرور علاقه و ایمان و اعتماد خویش به آنها را از دست می دهند. اگر همه چیز جنبه اعتراض به یک «کابل» یا «جعبه» را به خود بگیرد، مسلماً رهبران به زودی تسلط خود بر پیروانشان را از دست خواهند داد. بدین ترتیب، ما به کجا خواهیم رفت؟ اگر هرکس برای خودش کار کند، مستقلاً احتیاجات

خود را مرتفع سازد و روحیه خودپرستی را در خود پرورش دهد، دیگر چه کسی قادر خواهد بود تمامی این عوامل را در کنار هم گرد آورد؟ و این هدف نهایی تمامی کاندیداها در هزاره سوم خواهد بود. شما باید بتوانید با مردم از طریق تلویزیون، به طور زنده، روی اینترنت یا در رادیو ارتباط برقرار کنید و در این صورت بسیار مشکل خواهد بود که بتوانید از نگاه‌های تیزبین مردم حتی برای یک لحظه، درامان بمانید. همه بسیار تند و سریع فکر کرده و عمل می‌کنند و نتیجه آن که شما احتمالاً قافیه را می‌بازید!

لاری کینگ: خوب، «تیم» آیا شما از این شکایت دارید که مردم در تمام جریانات، مشارکت جدی ندارند یا از رسانه‌ها شاکمی هستید، که تخم یأس و بدبینی را در دل مردم به وجود می‌آورند و یا این که به طور کلی تنها به خود کاندیداها معترض هستید؟

راست: ما همه در این اعتراض‌ها و شکایات سهیم هستیم. ما مبارزات انتخاباتی را پوشش می‌دهیم، اما با داد و فریاد و در همین فریادها، احتمالاً گام‌های اشتباهی نیز برمی‌داریم کاندیداها می‌دانند که باید کارگرهای زیادی مثلاً در ارتباط با تأمین خدمات درمانی سالمندان یا تأمین اجتماعی و... انجام دهند، اما هنوز هم وقتی صحبت از انجام یک کار درست در جامعه می‌شود، پیام‌های تبلیغاتی، صفحه سیاه جعبه جادویی را پر کرده و این رأی دهندگان هستند که می‌گویند: «به کارت‌های تأمین خدمات درمانی، تأمین اجتماعی و بیمه بازنشستگی من دست نزنید و در عین حال بهترین مدارس، بهترین پارک‌ها، تمیزترین رودخانه‌ها و پاک‌ترین هواها را می‌خواهند، اما البته آنها که جرأت گفتن این سخن را نیز از مسئولین گرفته‌اند که تقاضای مالیات بیشتر برای انجام این کارها داشته باشند.» بنابراین همه در این امر، دخیل هستند و تنها نگرانی من این است که من بعد در هزاره سوم، چرخه بدبینی مردم نسبت به سیاست و مسایل اجتماعی همچنان رو به رشد خواهد بود. اما جالب‌ترین نکته در مورد

● شوهای تلویزیونی در روزهای تعطیل و صحبت کردن با یکدیگر از طریق اینترنت، در قرن آتی و هزاره سوم، دقیقاً مثل آن است که همسایه‌ها از حیاط پشتی با یکدیگر صحبت می‌کردند



کشور ما این است که ما می‌توانیم برای مقابله با شرایط بحرانی با یکدیگر متحد شویم، خواه این اتحاد در برابر فاشیسم باشد، خواه در برابر کمونیسم، مبارزه با مواد مخدر و... ما مردم بسیار عجیبی هستیم، وقتی تصمیم می‌گیریم کاری را که بسیار مهم است حتماً انجام دهیم، مسلماً طریقه برخورد با آن را نیز آموخته‌ایم، و من تصور می‌کنم به مرور که ما با رادیو، تلویزیون و

کامپیوتر بیشتر کار کرده و صحبت کنیم، با نقاط ضعف و قوت این دستگاه‌ها بیشتر آشنا خواهیم شد. بدین ترتیب، امیدوارم گام بعدی در تمامی این مردم، آغاز مباحثات مثبت پیرامون مسایل اجتماعی به گونه‌ای درست و خوش‌بینانه باشد.

لاری کینگ: یعنی معتقدید که از این به بعد، دیگر هیچ‌گونه تبلیغ و یا تجارت منفی وجود ندارد؟

راست: تصور می‌کنم در قرن آینده، شاهد کاهشی دراماتیک در این زمینه خواهیم بود. هرچند ممکن است مردم پیش خود چنین تصور کنند که این روش‌ها نیز بخشی از حقه‌ها و ترفند قدیمی است یا «این کار به نظر احمقانه می‌آید.» اما به هر حال این‌گونه روش‌های خبری و تهیه گزارش بویژه از سیاستمداران و یا کاندیداها ریاست جمهوری، تنها منجر به تشکیل کانال‌های خاص برای هریک از آنها می‌شود. دقت کنید از هم‌اکنون در بسیاری برنامه‌های تفسیر و تحلیل سیاسی، به محض آن که شخص، تفسیر خود را پیرامون مسئله‌ای آغاز می‌کند، از بسیندگان می‌خواهد که برای گرفتن اطلاعات بیشتر در این زمینه به آدرس WWW..... در اینترنت مراجعه کنند. بدین طریق، حتی مردم معمولی نیز قادر خواهند بود که مستقیماً با کاندیداها مورد نظر خود و یا سناتورها و مسؤولین دولتی از طریق اینترنت گفتگو کرده و مسایل خود را بازگو کنند. و این وسیله‌ای بسیار جالب توجه است. چرا که شما هیچ‌گاه در چنین حالتی، فرد سؤال شونده را از خود ناامید نمی‌کنید و این یعنی ارسال موج خوش‌بینی به دنیای سیاست. این امر بدان معنا است که به زودی مردم همگی مجهز به کامپیوتر می‌شوند، اما پاسخ من در این ارتباط این است: «مطمئن شوید که در وهله نخست باسواد هستید و سپس به سراغ علوم کامپیوتری بروید.» امیدوارم که در قرن آینده هم‌زمان با فراگیر شدن علوم کامپیوتری، دیگر بی‌سوادی در کشور نداشته باشیم که با معنای سیاست و جامعه بیگانه باشد.

لاری کینگ: «تیم» چنانچه در آینده

بیش از ۲۰۰ کانال تلویزیونی داشته باشیم، آیا این امر بدان معنا است که ما "کاندیدای a" را در یک کانال و "کاندیدای b" را در کانالی دیگر و نیز "کاندیدای مستقل c" را در شبکه‌ای دیگر در طول انتخابات شاهد خواهیم بود؟

راست: مسلماً. هرکاندیدایی کانال-مخصوص خودش را دارد که با تمام امکانات از سوی ستادش خریداری شده است و آن وقت باید نگران بود که هرکه قوی‌تر و ثروتمندتر باشد، مسلماً پیروزتر خواهد بود.

لاری کینگ: و هرکدام از این برنامه‌ها، مسلماً از سوی خود کاندیداها تهیه می‌شوند؟

راست: مطمئناً، و این در واقع شروع مبارزه‌ای سخت برای روزنامه‌نگاران خواهد بود، چرا که وقتی یک نامزد انتخاباتی تمامی برنامه‌های خود و نوع برنامه تبلیغاتی خویش را بر روی یک شبکه تلویزیونی و یا بر روی اینترنت به سمع و نظر مردم می‌رساند، دیگر برای خبرنگاران معمولی چندان ساده نیست که بتوانند مطالب جالب و جنجالی برای نشریات خود، تهیه کنند. چون مردم، خود در ارتباط مستقیم با نامزدهای خود هستند.

لاری کینگ: آیا به نظر شما در قرن آینده، شغل خبرنگاری مشکل‌تر از الان خواهد بود؟

راست: قاعدتاً همین‌طور است. شما بسیار کمتر از حالا، به مسایل مطمئن هستید و به همین خاطر، گزارش‌های نامطلوب‌تری نیز ارایه می‌دهید که به همان نسبت نکات مثبت و منفی نیز از پیامدهای آن خواهد بود. تا آن زمان احتمالاً یک کانال اختصاصی برای محیط زیست و نیز یک کانال مخصوص برای سیاست خارجی وجود خواهد داشت. در این زمینه‌ها مسلماً مستخصصین و کارشناسان بسی‌شماری خواهند بود و به این ترتیب من نگران آن هستم دیگر تا چه اندازه فرصت کاری برای افراد غیرمتخصص پیش خواهد آمد. قدرت شبکه‌ای تلویزیون، زمانی که تنها ۳ کانال وجود داشت، آن بود که مردم هیچ قدرت

● در آینده احتمالاً یک کانال مستقل برای محیط‌زیست و یک کانال برای سیاست خارجی وجود خواهد داشت



انتخابی نداشتند به جز آن که همه در رأس یک ساعت معین، پای تلویزیون نشسته و اخبار را تماشا کنند. در نتیجه اتحاد مردم در آن زمان به مراتب بیش از زمان حاضر بود و این نکته، دیگر مسئله ما در قرن آتی نخواهد بود. دیگر این مردم هستند که به سلیقه خود انتخاب کرده و اطلاعات را براساس آنچه که می‌خواهند، جمع‌آوری می‌کنند. شما می‌توانید به زندگی خود با آسایش خیال

ادامه دهید، بدون آن که نگران ندیدن یک بخش شبکه خبری باشید، بلکه می‌توانید تلویزیون خود را روی کانال ورزشی، کانال آشپزی، شو و یا... قرار دهید. در واقع، شما تعیین‌کننده هستید. در این صورت، به نظر شما دیگر چگونه می‌توان مردم این کشور را با یکدیگر متحد کرد؟

لاری کینگ: آیا بدین ترتیب مبارزات انتخاباتی همچنان در «نیوهامپشایر» و «آیووا» به صورت رو در رو و زنده ادامه خواهد داشت؟

راست: در سال ۲۰۰۱ ممکن است چنین باشد، اما برای سال ۲۰۰۴ بررسی‌های بسیار جدی‌تری در این زمینه صورت خواهد گرفت، بررسی‌هایی جدی‌تر که به چهار منطقه اصلی در دنیا برمی‌گردد: یک‌بار شرق گام‌های نخست را برمی‌دارد و سپس غرب، خاورمیانه و جنوب به دنبال شرق گام برمی‌دارند. بدین ترتیب با انفجار اطلاعاتی و فراگیر شدن اینترنت، مبارزات انتخاباتی هیچ‌گاه پایان نخواهد پذیرفت! شما هر روز بمباران اطلاعاتی می‌شوید و مخالفان شما نیز همین‌طور. به این ترتیب مبارزه از طریق خطوط ارتباطی همچنان ادامه می‌یابد.

لاری کینگ: تصور می‌کنید از این به بعد و در قرون آتی، میزان علاقه مردم به شنیدن کنفرانس‌های خبری رؤسای جمهوری، چه در تلویزیون و چه از طریق رادیو، به مراتب کمتر شود؟

راست: از هم‌اکنون می‌توانید بگویید که این مسایل، دیگر مربوط به گذشته است. این کارها تنها برای این انجام می‌شد که توجه مردم را نسبت به مسایل افزایش دهد و اهمیت یک واقعه را نزد آنان بزرگ‌تر از حد معمول، جلوه دهد. در حال حاضر، بزرگترین شبکه‌های تلویزیونی که با بخش انواع سرگرمی‌ها و تفریحات، بینندگان را جذب می‌کنند، دقیقاً همانند شبکه‌های غیر خبری دهه ۹۰ عمل می‌کنند. زمانی که «جان کندی» مورد سوء قصد قرار گرفت، تمام کشور محور اعلام این خبر از کانال‌های محدود تلویزیون شده بود و امروز اگر چنین اتفاقی بیافتد، چه خواهد شد؟ قطعاً

شبکه‌های خبری تلویزیون، گام به گام، حادثه را پوشش داده و نکته‌های را از قلم نمی‌اندازند. اما دیگر کانال‌ها چه می‌کنند؟ هیچ، هریک از آن‌ها همچنان به بخش برنامه‌های خود ادامه می‌دهند و همچنان ۲۵۰ شبکه تلویزیونی وجود داشته باشد و تنها ایستگاه‌های خبری، در حال پوشش کنفرانس خبری باشند، آن وقت می‌توان گفت که ما به سوی دنیایی متفاوت و جامعه‌ای متفاوت تر گام برداشته‌ایم. در بسیاری از جوامع، عدم وجود تفاوت‌های این چنینی، مشکلات بیشتری را به بار می‌آورد. اما چنانچه مردم قادر به دستیابی به اینترنت و به طریق اولی به تمام شبکه‌های خبری باشند و بتوانند علایق خود را به خواست خویش، بسط و توسعه دهند، یا حداقل با دیدن برنامه‌ای در تلویزیون، تشویق به انجام کاری شوند و سپس برای گرفتن اطلاعات بیشتر، سراغ اینترنت بروند، دیگر تسلسل خبری میان تلویزیون، رادیو و اینترنت، غیرقابل تفکیک خواهد بود.

لاری کینگ: آیا فکر می‌کنید در هزاره جدید، نیاز به کارشناسان و دانشمندان و متخصصین در این زمینه، افزایش یابد؟

راست: تصور می‌کنم مردم بیشتر به دنبال آن هستند که سئوالاتی اطمینان بخش را بنا رهیبران ما در میان بگذارند، اما در عین حال به دنبال تفسیر و تحلیل این پاسخ‌ها نیز هستند، نه به خاطر این که می‌خواهند بدانند، خود چگونه فکر می‌کنند، بلکه بسیار مشتاق تر هستند که بدانند دیگران چگونه می‌بینند و فکر می‌کنند! و به تعبیری دیگر، برنامه‌های زنده رادیو، شوهای تلویزیونی در روزهای تعطیل و صحبت کردن با یکدیگر از طریق اینترنت در قرن آتی و هزاره سوم، دقیقاً همانند آن است که همسایه‌ها از حیاط و نرده پستی با یکدیگر صحبت می‌کردند. امروزه به علت عدم آشنایی همسایگان با یکدیگر، دیگر کسی از بالای نرده‌ها مشغول صحبت با همسایه بغلی نمی‌شود، بلکه این خلاء عاطفی را در شوهای روز یکشنبه و صحبت باهم فکران خود از طریق رادیو یا اینترنت، پر می‌کند.

● مردم بیشتر به دنبال آن هستند که سئوالاتی اطمینان بخش را با مسئولان در میان بگذارند



این، آن چیزی است که نسل‌های بعد از ما در هزاره سوم شاهد آن خواهند بود.

لاری کینگ: تلویزیون به عنوان یک رسانه همگانی در بخش‌های خبری خود، به کرات از «گلوله‌های مسموم» استفاده می‌کند که منظور گلوله‌باران کردن مردم با اخبار و اطلاعات است. اخبار و اطلاعاتی که یک هنرمند گرافیک می‌تواند نکات اصلی آن را در یک طرح کلی رسم کرده و روی نمودار بیاورد. این تعبیر در یکی از

سخنرانی‌های وابسته به دفتر ریاست جمهوری به کار برده شد. تصور می‌کنید در هزاره بعدی ما بیش از این شاهد چنین تعبیر و تفسیرهایی باشیم؟

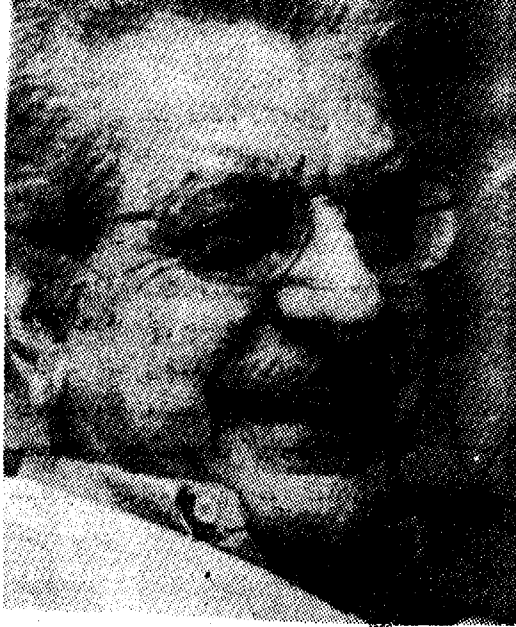
راست: قطعاً همین‌طور است. ارتباط در نوع ساده و قابل فهم آن، همان چیزی است که نظاره‌گرش خواهیم بود. نوع ارتباطی که حتی یک هنرمند را به هوس تنظیم یک طرح کلی از سیاست روز می‌اندازد. نمودارهای معروف «راس پروت» طلایه‌دار آینده‌ای زیبا است که در انتظار آن هستیم. بله، مسلماً نمودارهای ساده‌گرافیکی از این دست، بسیار خواهد شد. شما در تلویزیون چیزهایی را که می‌خواهید می‌بینید و بلافاصله می‌توانید آن‌ها را بر روی صفحه مانیتور کامپیوتر خود، وسعت دهید!

لاری کینگ: «تیم» شما در این مصاحبه از واژه «اینترنت» به وفور یاد کردید. چرا؟

راست: در بیان این نکته می‌توان چنین گفت که در راستای آنچه که مردم به آن دسترسی پیدا می‌کنند، قرن آینده و هزاره سوم برای زندگی ما و جوامع امروز بشری، بسیار بدیع و بی‌نظیر خواهد بود. مردم در مورد صفحه‌های خاص و جالب توجه در نیویورک تایمز صحبت می‌کنند و بدون خرید نشریه، می‌توانند صفحه مورد نظر خود را بر روی مانیتور، شاهد باشند. همچنین آن‌ها قادر خواهند بود تنها به سرمقاله‌های هر نشریه‌ای و در هر کجای دنیا در عرض کمتر از ۵ دقیقه دسترسی یافته و آن را مطالعه کنند، با هر کانال تلویزیونی می‌توانند سریعاً ارتباط برقرار کرده و خواست‌های خود را بگویند. می‌توانند به شبکه‌های محلی، اینترنتی و کابلی دسترسی پیدا کرده و اطلاعات لازم را به دست آورند و به‌طور نامحدود از منابع اطلاعاتی تغذیه شوند و حال، سئوال این است، چگونه این افراد می‌توانند تمامی این اطلاعات و ابزارهای اطلاعاتی را در نقش‌های متفاوت به عنوان یک شهروند اصیل در جامعه ایفا کنند؟ آیا شهروندان آینده می‌توانند جامعه‌ای زیبا را برای نسل‌های پس از خود به یادگار بگذارند؟

انسان، تنهایی و شعر

گفتگو با دکتر عزت‌الله فولادوند



● فردگرایی در غرب به حد جنون رسیده است و توجه بیش از حد به فرد، انسان را به موجودی تنها و بی‌ارتباط با دیگران تبدیل کرده است

فصلدم این بود که با دکتر عزت‌الله فولادوند درباره فرایند دموکراسی در ایران و موانع و مشکلاتی که فراروی جریان اصلاح‌طلبی مردمی وجود دارد گفتگو کنم. اولین بار بود که به خانه دکتر فولادوند می‌رفتم. قرارمان ساعت یازده صبح بود و بر خلاف همیشه که دیر به قرارهایم می‌رسم این بار ده دقیقه زودتر رسیدم! پس می‌توانستم صبر کنم و درست سر ساعت یازده زنگ بزنم. یک جور پز دادن بابت وقت‌شناسی! کاری که در ایران می‌تواند مایه مباهات باشد و من به ندرت توانسته‌ام فرصتی برای چنین مباهاتی به دست بیاورم.

سر ساعت یازده دکمه زنگ را فشار دادم و در ساعت یازده و یک دقیقه در سالن پذیرایی منزل دکتر فولادوند روبروی این استاد دانشگاه، ادیب، نویسنده و صاحب‌نظر در مسایل سیاسی نشسته بودم و آماده برای گفتگو. یک خوش‌قولی تاریخی! روی میز شیشه‌ای جلو مبیل مجموعه شعری از مهدی اخوان ثالث بود و همین باعث شد مصاحبه به شکل دیگری آغاز شود و مسایل دیگری مطرح شود که پیش از آن درباره‌اش فکر نکرده بودم و در نهایت گپ دوستانه‌ای شد که با آنچه از ابتدا در ذهنم بود تفاوت داشت. دکتر فولادوند از شعر تعریف خاصی دارد او می‌گوید:

شعر مثل خداست و آدمی که در جستجوی پناهی برای خودش برآمده به

شعر و دین رسیده است و این هر دو آن بخش خالی روح انسان را پر کرده است، دین حتی در جوامع بدوی و اولیه هم وجود داشته است. به این علت که همان انسان بدوی نیز برای وجود خودش درپی علتی می‌گشته. وقتی خدا و هنر نیست در ذهن بشر خلاء ایجاد می‌شود و این خیلی وحشتناک است.

وقتی به سیر حرکت تاریخ زندگی بشر نگاه می‌کنیم. امروز می‌بینیم که بزرگترین و گران‌بهارترین دستاورد بشر تفکر علمی است، اما این دستاورد بزرگ نتوانسته است پاسخی به نیازهای روحی بشر باشد و شعر یا به‌طور کلی هنر پاسخی برای این نیاز است. من از بچه‌گی به شعر علاقه‌مند بودم، حتی پیش از این که خواندن و نوشتن را بیاموزم.

در مورد شعر اخوان ثالثان چیست؟ اخوان یکی از برترین شعرای ماست. اخوان با پیشینه شعر و ادب فارسی آشنایی کامل دارد و تسلط‌اش بر میراث‌های ادبی، شعر او را نسبت به دیگران متمایز می‌کند. شاعرانی مثل اخوان، شاملو و نادرپور با شعرشان با مردم ارتباط برقرار می‌کنند و برساخت زمینه‌های فکری آن‌ها تأثیر می‌گذارند، حتی به اعتباری می‌توان گفت این‌ها در انقلاب ۵۷ سهم و نقش عمده‌ای دارند. این‌ها برای آماده کردن ذهن مردم تلاش کردند.

امروز، شعر مخاطب خود را تا حد زیادی از دست داده است به نظر شما

این چه علتی دارد؟

مادر شعر دچار این مسئله شده‌ایم که بین لفظ و معنی و بین شاعر و مخاطب انقطاع به وجود آمده است. البته عصر ما عصر، نثر است نثری که امروز نوشته می‌شود اصلاً با نثری که در دهه بیست یا سی نوشته می‌شد قابل مقایسه نیست. قلم‌ها بسیار پخته‌تر شده و نثر به طرف ایجاد ارتباط بیشتر با مخاطب پیش رفته است درست برعکس شعر که به سوی تجرید و فاصله گرفتن از مخاطب حرکت کرده است. نثر امروز در واقع نثر مرسول است، نثری که می‌خواهد پیام رسان باشد و از آن‌جا که انتقال مفاهیم در نثر آسان‌تر از شعر است طبعاً نثر ارتباط گسترده‌تری با مخاطب برقرار می‌کند.

به نظر می‌رسد که زبان شعر امروز دچار پیچیدگی‌های متعددی شده و شاعر به جای پرداختن به شعر و مضمون درگیر بازی‌های زبانی شده است؟

بعد از جنگ دوم و با توجه به استفاده‌های وحشت‌انگیزی که رژیم‌های توتالیتر از زبان کردند. مردم نسبت به زبان و واژه‌ها واکنش نشان دادند و یک جور بی‌اعتمادی نسبت به سخن‌پردازی به وجود آمده است.

استفاده‌های وحشتناک تبلیغاتی نازی‌ها. استالینیست‌ها و رژیم‌های دیکتاتوری دیگر از زبان به صورت شعرهای سیاسی و تبلیغاتی باعث شد که شعر از نظر مردم

● نثر امروز، نثر مرسل است، نثری که می خواهد پیام رسان باشد و آگاهی بدهد

● ما باید برای مردم این آزادی را قابل شویم که مسیرشان را خودشان انتخاب کنند

بیشتر یک ابزار تبلیغاتی تلقی شود و به همین دلیل گرایش به راست‌گویی و دوری کردن از لفاظی وارد عرصه ادبیات شد.

در یکی از انجیل‌های چهارگانه، عیسی مسیح می‌گوید: بگذار سخن تو فقط باشد آری، آری، نه، نه! و هرچه بیشتر گویی از ناراستی برآید. به همین دلیل امروز سخن هرچه شفاف‌تر باشد ارتباط بیشتری با مخاطب برقرار می‌کند، این در عرفان هم سابقه دارد و عرفای ما «حال» را در مقابل «قال» قرار می‌دهند و روشن است که زبان ظرفیت بیان «حال» را ندارد. «حال» در قالب واژه‌ها نمی‌گنجد و در نتیجه «لفظ» رسانه‌ای نارسا و گرفتار اعوجاج می‌شود. این جریان بعد از جنگ شدت گرفت اگزیستالیسم از یک سو به مبارزه علیه این سازی‌های زبانی پرداخت و بعد طغیان جوان‌ها در دهه شصت، و حرف آن‌ها این بود که سیاستمداران از زبان سوء استفاده می‌کنند و این بدبینی با ظهور تفکر پست مدرن بیشتر می‌شود، درواقع این بدبینی نسبت به دست‌آوردهای مدرنیست است و یک جور تلاش برای بیان حال در قالب‌های زبان تازه آغاز می‌شود.

● یعنی کافی نبودن ظرفیت زبان برای آن چیزی که به آن می‌گوئیم «حال» این دگرگونی‌ها را توجیه می‌کند؟

- تلاش برای یافتن ابعاد ناشناخته احوال بشر و یا آن بخش از احوال انسانی که ناشناخته نبود، اما به نحو صحیح و راستگو به قالب بیان درنیامده است شاعر را واداشته

تا به جستجوی ظرفیت‌های تازه زبان برآید، مثلاً تلاشی را که در پیکرتراشی و نقاشی صورت گرفته است برای دستیابی به سبک‌های جدید می‌توانیم با مقوله زبان در شعر مقایسه کنیم. نقاشان دوران مدرنیسم در پی یافتن ابعادی بودند که نقاشان سنتی نتوانسته بودند بیان کنند. از طرف دیگر به نظر عده‌ای زندگی بشر در این دوران ابعاد تازه‌ای یافته است و برای بیان این ابعاد تازه، به زبان تازه‌ای احتیاج هست و ابزارهایی که پیش از آن برای بیان استفاده می‌شده کارایی لازم را نشان نمی‌دهد و به نظر من همه این‌ها برمی‌گردد به بحران آگاهی که درحال شکل‌گیری است و یک نمونه‌اش همین جریانی که در آمریکا اتفاق افتاد. شاید چنین کنشی از نظر اشخاص سنتی و اندیشه‌های محافظه‌کار برای بازگرداندن و استقرار عدالت مؤثر نباشد ولو کسانی که به این اقدام دست زدند به این نتیجه رسیده بودند که قانون سازمان ملل و نهادهای دیگری که باید زمینه‌ساز ایجاد این توازن باشند کارایی ندارند و باید دست به کار جدیدی زد.

درواقع خواسته‌ها، حالات و واکنش‌ها دگرگون شده و طبیعی است که برای بیان آن‌چه تازه است باید زبان تازه‌ای را هم جستجو کرد.

- به نظر شما این تلاش می‌تواند راهی به مقصود باشد و آیا این سرگشته‌گی در جستجوی زبان درواقع ناشی از بحران هویتی نیست که انسان گرفتار آن شده؟

● به نظر من همین‌طور است. اما

نمی‌شود قضاوت قطعی کرد انسان امروز نسبت به آینده بیمناک است. تعاریف اخلاقی تغییر کرده، من اخیراً به آماری نگاه می‌کردم که در مورد تغییرات رفتاری انسان و دگرگونی بنیادهای کهن اخلاقی می‌تواند بسیار گویا باشد. این آمار می‌گوید در اسکانندیناوی ۵۲ درصد کودکان نامشروع هستند. در آمریکا ۵۲ درصد کودکان سفید پوست و ۷۳ درصد کودکان سیاه‌پوست هم نامشروع به دنیا می‌آیند من از نظر ارزشی در این مورد داوری نمی‌کنم و فقط این آمار را به عنوان یک نشانه می‌بینم. شاید از دیدگاه ما این آمار نشانه فساد اخلاقی باشد اما اگر عینی‌تر نگاه کنیم می‌تواند به عنوان نشانه بحران وجدان و آگاهی بشر در قرن بیست و یکم باشد. انسانی که اینک در آستانه قرن ۲۱ قرار دارد ارزش‌های قدیمی را نمی‌پذیرد. این انسان در جستجوی چیز دیگری است که پیدا نکرده، هم در عمل و هم در سخن و این دگرگونی به وجود می‌آورد و شاید همه تلاش‌هایی که در شعر و در این زمینه می‌شود نتیجه همین باشد.

● من درست متوجه منظورتان نشدم. آیا این بحران بشری ناشی از تنهایی انسان نیست و این که ما امروز هرکداممان یک جزیره هستیم، بدون ارتباط با دیگران.

- دقیقاً همین‌طور است و این تنهایی در غرب به خوبی مشاهده می‌شود. امروزه فردگرایی به عنوان مهم‌ترین دستاورد انسان از رنسانس در غرب به حد جنون رسیده است و این توجه به ارزش‌های فردی انسان

را به موجودی تنها و بی ارتباط با دیگران تبدیل کرده است. یعنی جزایر متحرکی که هر روز در خیابان‌ها دیده می‌شوند و هرکس آزاد است که هرکار دلش می‌خواهد بکند و ارتباط‌ها بسیار کم است و کنش‌ها در رابطه‌ها تعریف نمی‌شود البته این انسان تنها، این حق را برای انسان‌های دیگر هم قایل است. یعنی در واقع این اومانیسیم از نظر حقوقی واقعه مبارکی بوده. تحمیل عقیده کم‌تر شده است و حق دیگران برای داشتن افکار متفاوت بسیار بیشتر شد، و در چنین شرایطی ارتباط از بین می‌رود. هرکس عقاید خودش، دنیای خودش و زندگی خودش را دارد.

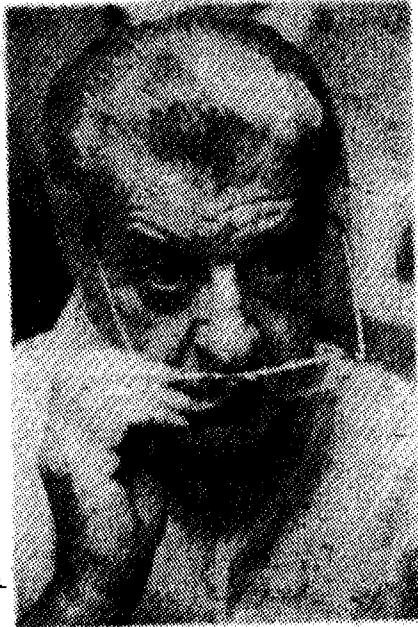
در چنین حالتی گروهی از متفکرین به قالب‌های سنتی مثل لیبرالیسم یا سوسیالیسم روی می‌آورند و به تشکیل جوامع کوچک‌تری که در این جامعه بزرگ جهانی ضمن ارتباط کلی با خانواده جهانی، خودمختاری داشته باشند و طبعاً قصدشان این است که در این جوامع کوچک رابطه‌های انسان به شکل ملموس‌تری ایجاد بشود چرا که در جوامع بزرگ‌تر، رابطه‌ها قطع شده، الان در دنیا گروه‌هایی هستند که به آن‌ها کامیونیتی می‌گویند. اینها به صورت گروهی و قبیله‌ای باهم زندگی می‌کنند، جوامع کوچک و هم بسته‌ای که رابطه بین افراد آن خیلی بیشتر از جوامع بزرگ است. در کتاب فلسفه سیاسی پوپر که یکی از شاگردانش نوشته می‌بینم که او یکی از طرفداران تشکیل جمعیت‌های کوچک است و مکانیسم تشکیل این جمعیت‌ها را هم بیان می‌کند.

● یعنی ما داریم برمی‌گردیم به سمت زندگی قبیله‌ای، آن‌هم درست در شرایطی که جوامع جهان هر روز به ظاهر به هم نزدیک‌تر می‌شوند؟

- همین‌طور است، منتها با این تفاوت که در این جمعیت‌های کوچک ارزش‌های قبیله‌ای جایی ندارد، در واقع این اجتماعات کوچک تلفیقی هستند بین دستاوردهای چهارصد سال اخیر و گذشته انسان.

- انسان به جایی رسیده است که دیگر سبب به علم خوش‌بین نیست. مردم دارند

● در یکی از انجیل‌های چهارگانه، عیسی مسیح می‌گوید: بگذار سخن تو فقط باشد آری، آری، نه، نه! و هرچه بیشتر گویی از ناراستی برآید



● آیا دین‌گرایی یکی از ابزارهای گریز از این تنهایی بشری نیست، به تعبیر دیگر آیا انسان خسته از تکنولوژی و اومانیسیم دین را به عنوان وسیله‌ای برای رجعت به خودش انتخاب نکرده است؟

پی می‌برند به کلیت اندیشه کانت که علم حدود بسیار کوتاهی دارد و از آن به بعد عقل عملی است که بشر باید برای یافتن پاسخ پرسش‌هایش از آن یاری بگیرد و صور مختلف سلوک باطنی، اعم از دین، عرفان، یا زیبایی پرستی وارسته‌ای است که روی این تم صورت می‌گیرد.

● تأثیر این تمایل رجعت به خود و گریز از اومانیسیم افراطی در سیاست چیست؟

● قطعاً نخستین اثر این تمایل، گرایش بیشتر به سمت ارزش‌های اخلاقی جهان و حقوق بشر است و فاصله گرفتن از پیش‌داوری‌های قومی و محلی که شاید بهترین

نمونه‌اش در همه ابعاد اقتصادی و فرهنگی جهانی شدن است، منتها برای پذیرش این افکار جدید و آمادگی روانی برای آن همواره یک تأخیر وجود دارد.

● آیا در این شرایط مکتب‌های مختلف سیاسی می‌توانند ظهور دوباره‌ای داشته باشند. کمونیسم، سوسیالیسم و ناسیونالیسم؟

انسان امروز گرفتار بین دو نیروی اصلی است. صرف نظر از ویژه‌گی‌های منطقه‌ای و قومی. یک نیروی گریز از مرکز که ما را به طرف سطوح گسترده‌تری از آگاهی جهانی شدن می‌برد و نیروی دیگری که برعکس عمل می‌کند و این نیرو موجب ایجاد نگرش‌های بسته و محدود ناسیونالیستی شده است و به همین دلیل ما شاهد بروز تنش‌های قومی در نقاط مختلف جهان هستیم و درگیری برای استقلال‌طلبی‌هایی که معلوم نیست پایه عقلی داشته باشد و مسلماً تنش بین این دو نیرو مشکلات و ناراحتی‌هایی را به وجود می‌آورد که به نظر من حل این مشکلات نیازمند خلاقیت بیشتری است از جهت دیگر می‌توان این کشاکش را نبردی بین سنت و مدرنیسم دانست که نمونه بارزش در جامعه خودما جریان دارد و مسلماً بدون خلاقیت و ابتکار و تعامل صمیمانه نمی‌توانیم این جدل را به نتیجه برسانیم و حل این مسایل که امروز ما با آن روبرو هستیم نیازمند گذشت‌های بی‌سابقه است. ما باید بالاخره یک روز بنشینیم و کلاهمان را قاضی کنیم که هرچیز کهنه‌ای، عقیقه و ارزشمند نیست و هر نوبی ارزش پس‌دیرفته شدن را ندارد و باید به گزینش دست بزنیم.

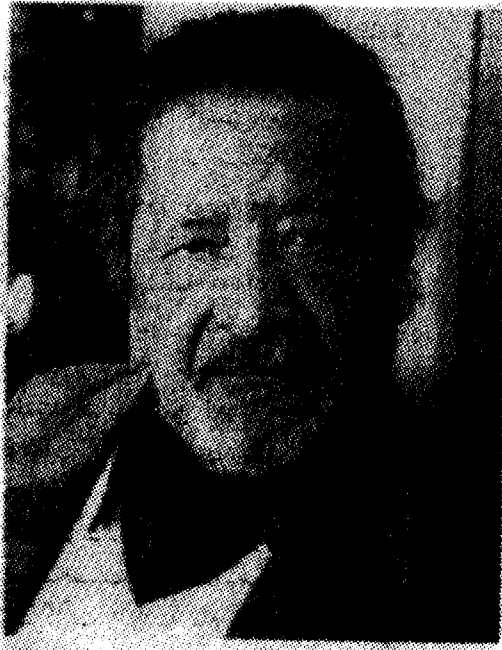
- برای این که به چه نتیجه برسیم؟

● برای رسیدن نسل فعلی به سعادت، شاید برداشت این نسل از سعادت آن چیزی نباشد که پیش از این گفته می‌شد، ما باید برای مردم این آزادی را قایل بشویم که مسیرشان را خودشان انتخاب کنند و راه خوشبختی را خودشان بیابند. ما حق نداریم برای آیندگان نسخه پیچی کنیم.

نوبل،

همچنان در اندیشه صلح

ترجمه: سهیلا زمانی



نوبل ادبی سال ۲۰۰۱ به «ویدیدار سوراج پرازادا ناپیل» نویسنده هندی تبار داده شد. او که بیشترین سال‌های عمر خود را در انگلیس گذرانده است در حال حاضر ۷۱ سال دارد. محور اصلی نوشته‌های ناپیل مردمند، مهاجران، آوارگان، طبقات فرودست و همه آن‌هایی که به شکلی از حقوق انسانی خود محروم مانده‌اند.

علت موقعیتش به عنوان سرگردانی بی‌ریشه و بی‌اصل و نسب، و به عنوان مرد بدون پیشینه‌ای که بتوان از آن زاویه به او نگریست.

ناپیل پیوسته نظراتی منفی پیرامون مکان‌هایی که به آن‌جا مسافرت می‌کرد، بیان می‌کرد و تفاوتی نمی‌کرد که این مکان، انگلستان، ترینیداد یا آفریقا باشد او گاهی با بیانی پیچیده و بسیار تلخ، حقایق هرچند ضد و نقیض را بیان می‌کند. در این مسیر وی نقدهای بسیار خشنی را از جهان سومی‌ها متحمل شد، شاید این نقدها بیشتر به خاطر آرایه‌ی تصویرهای آزار دهنده او از هند یا مجمع‌الجزایر کارائیب بود. به ویژه در مورد جزیره‌های آنتیل در دهانه خلیج مکزیک مثل: کوبا و... به نظر می‌آید انگیزه ناپیل در بدگویی از برخی محیط‌ها ناشی از خصلت انتقام‌جویانه وی نیست، بلکه این انگیزه ناشی از تلاش بی‌حاصل او برای یافتن کار در زمانی است که وی در آن مناطق زندگی می‌کرده است. به هر حال چه در طنزهای نخستین کتاب‌های وی، یا دید تاریک و نفرت‌انگیز روان‌شناسانه‌اش در کتاب‌های بعدی،

دوره پربار نویسندگی «ویدیدار سوراج پرازادا ناپیل»^(۱) نتیجه تولد وی در جاگوانای ترینیداد در ۱۷ اوت سال ۱۹۳۲ بود. هرچند والدین او از اعقاب مهاجران هند و از شمال هند بودند، اما ناتوانی ناپیل برای برقراری یک ارتباط معنوی با اعقاب‌اش، ترینیدادی‌ها، هندی‌ها و یا حتی انگلیسی‌ها، تمامی فکر او را آن‌چنان تسخیر کرده بود که این حالت در تمامی نوشته‌های وی خود را نشان می‌داد. همانند «جامائیکا کینکید»^(۲) ناپیل مجبور بود که به خاطر مسایل مادی، به زندگی واقعی خویش بازگردد و بدین ترتیب مهاجرت‌اش از ترینیداد به انگلستان (جایی که موفق به اخذ مدرک لیسانس از دانشگاه آکسفورد شد) را به نام «معمای ورود»^(۳) به رشته‌ی تحریر درآورد. نویسندگی واقعاً تنها شغل او بود و شمار زیادی از رمان‌های موفق او نشان دهنده‌ی آن است که وی اوقات خود را به خوبی و به شکل مفیدی گذرانده است.

منتقدین، ناپیل را برای دید خارق‌العاده‌اش که در تمام نوشته‌های او مشهود است، ستایش می‌کنند. شاید به

● نوشتن به معنای یافتن روح جامعه است و این کاری نیست که هرکسی بتواند انجام دهد

● قرن جدید قرن وابستگی فرهنگی است، کشورها در برخورد با یکدیگر باید گفتگو را جایگزین اسلحه سازند

نوشتن

یعنی

یافتن روح جامعه

نایپل پس از این که نامش به عنوان برنده جایزه نوبل ادبی اعلام شد در گفتگویی با «تارون - جی - پیتال» سردبیر مجله Outlook هند به پرسش‌های او درباره سیاست، ادبیات و چگونگی نویسنده شدنش پاسخ داد

او با صداقت تمام به تارون گفت: «من می‌خواستم که معروف شوم، همچنین می‌خواستم که یک نویسنده شوم: یعنی در واقع، «نویسنده‌ای معروف» بشوم. اما در عین حال جاه‌طلبی‌های بیهوده‌ای نیز وجود داشت، آن‌هم درست در زمانی که واقعاً نمی‌دانستم چه می‌خواهم بنویسم.»

«نایپل» دربارهٔ سیاست و چگونگی از هم پاشیدن کشورهای جهان سوم نیز گفت، هند، می‌گوید: «تصور می‌کنم حتماً دلیلی وجود دارد که هند این قدر سریع و راحت در برابر تمام تهاجمات و سرانجام انگلیس، فروپاشید. در واقع، برای تمام این‌ها حتماً یک دلیل درونی و باطنی وجود دارد. این کافی نیست که تنها از نیروها و علل خارجی، انتقاد و شکایت کنیم. این همیشه طرز فکر و منش من بوده است. ما باید خود را بیازماییم و این در واقع، آزمون و خطایی بر نقاط ضعف و قدرت ما است.»

وی در جای دیگری می‌گوید: «مردم امروز بسیار علاقه‌مندند که در مورد هند یا دیگر کشورهای عقب مانده یا مستعمره‌های پیشین بنویسند. اما در آن زمان، سال ۱۹۵۵، «خیابان میگل»، نوشته قابل توجهی نبود. بسیار سخت بود که مجبور باشی چنین چیزی بنویسی، یا از روی نوشته

و «پیچشی در رودخانه»^(۱۱) (۱۹۷۹) را به طبع رساند، زمانی بدبینانه دربارهٔ آفریقا که مدعی فساد بیش از حد نوع بشر بود. به نظر چنین می‌آمد که وقایع این داستان در کشوری مثل ژئیر یا اوگاندا به وقوع پیوسته است.

از سال ۱۹۵۰، نایپل زندگی در انگلیس را برگزید، اما همچنان به وفور مسافرت می‌کرد. مقالات و سفرنامه‌های وی در مورد کشورهای جنوب خلیج مکزیک غالباً منفی، دردناک و تاحدی انفجارآمیز بود. همان‌طور که در کتاب خود «دالان میانی»^(۱۲) (۱۹۶۲) به خوبی آن را آشکار ساخته است.

کتاب «در میان معتقدان: یک سفر اسلامی»^(۱۳) (۱۹۸۱) او از سوی خوانندگان مسلمانش به خاطر دید یک بعدی و خاص او از اسلام مورد نقد قرار گرفت. کتاب دیگرش، «ورای اعتقادات سیر و سیاحت اسلامی در میان نوکیشان»^(۱۴) (۱۹۹۸) چهره‌ای صمیمی از سفرهایش به کشورهای اسلامی غیر عرب همانند اندونزی، ایران، پاکستان و مالزی ترسیم کرد.

در دهه ۱۹۹۰، نایپل تمام کارهای خود را معطوف به ادبیات داستانی کرد، و در سال ۱۹۹۴، طولانی‌ترین رمان خود «راهی در دنیا»^(۱۵) را به رشته نگارش درآورد.

در میان جوایز ادبی نایپل می‌توان به جایزه Booker Prize، به سال ۱۹۷۱ اشاره کرد او در سال ۱۹۸۹ وی مفتخر به لقب «سر» شد و در سال ۱۹۹۳، نخستین جایزه ادبی انگلیس «دیوید کوهن»^(۱۶) را به خود اختصاص داد.

درنمایهٔ داستان‌های نایپل، سرنوشت بشر امروز و زندگی در زمان حاضر است که با زبانی کامل، گویا و سلیس و ابتکاری نوشته شده و در یک کلام می‌توان او را یک رمان‌نویس فوق‌العاده از قرن نوزدهم و بالاتر از همهٔ اینها، نویسنده‌ای با درک عمیق از دنیای امروز خواند.

«وی.اس. نایپل»، شاید جزو معدود نویسندگانی باشد که از وقت خود به خوبی استفاده کرده و با استفاده از ایمان و اعتقاد و دید با نفوذش به قضایا و ترکیب آن‌ها با زبان و سنت‌های انگلیسی، موفق به رسم چهره‌های واقعی رانده شده‌گانی شد که در دنیای متمدن امروزی، به سیر و سیاحت مشغولند.

نایپل در دانشگاه Port of Spain درس خواند و در سال ۱۹۵۰ موفق به اخذ بورسیه از دانشگاه آکسفورد انگلیس شد، و نخستین کتاب‌هایش را در اواخر دهه ۱۹۵۰ به چاپ رساند. «خیابان میگل»^(۱۷) (۱۹۵۹) در واقع به نوعی، خداحافظی با Port of Spain ترینیداد محسوب می‌شد.

شخصیت‌های رنگارنگ کتاب او شامل «یسوگارت»^(۱۸) که نام خویش را از فیلم «کازابلانکا» گرفته بود، «بی.وردزورس»^(۱۹) که اشعارش را تنها به ۴ سنت می‌فروشد و شخصی که برای ساکنان خیابان «میگل» یک معماری واقعی است، هستند. قصه‌گو پسری است که بزرگ می‌شود و سعی می‌کند که روش پول درآوردن را خود گیرد و سرانجام، برای تحصیل راهی

خارج از کشور می‌شود. نایپل در کارهای بعدی‌اش، تلاش کرد تا لحن طنزآلود خود را رها کند. سال ۱۹۶۱، کتاب وی با نام «خانه‌ای برای آقای بیسواس»^(۲۰) به چاپ رسید که غالباً از آن به عنوان شاهکار او نام برده می‌شود. شاهکاری که به طرزی جالب با آمیزه‌ای از تراژدی و کمدی داستان زندگی یک «برهمن»^(۲۱) هندی را که به دنبال استقلال بود بیان می‌کند. پس از آن نایپل با نوشتن رمان «بین پدر و پسر»^(۲۲) در سال ۱۹۹۹، سابقه‌ای از ارتباط خود با اعقاب خویش را در اوایل دهه ۱۹۵۰ به رشته تحریر درآورد.

در سال ۱۹۶۱، نایپل موفق به دریافت جایزه‌ای از سوی دولت ترینیداد به شکل هزینه مسافرت به کارائیب شد. طی سال‌ها مسافرت از دهه ۱۹۶۰ تا اوایل دهه ۱۹۷۰ در هند، آمریکای جنوبی، آفریقا، ایران، پاکستان، مالزی و آمریکا، نایپل آثار دیگری همانند: «هند؛ تمدن مجروح»^(۲۳) (۱۹۷۷)

● اگر ندانی که چگونه با مردم
برخورد کنی و اگر با آنها
برخورد خوب نداشته باشی هیچ
کتابی نمی تواند آنچه را که از
مردم یاد می گیری به تو یاد بدهد



دیگری کپی کنی، اگر بخواهی نگران این
چیزها باشی، دیگر فاتحه آن کتاب، خوانده
است. این مسأله واقعاً مرا ناراحت می کرد و
هنوز نیز همچون سایه ای برفراز سر من
پرواز می کند. وقتی شما فقیر و مفلس
هستید، همان طور که من بودم، حتی دو سال
آن نیز همانند ۲۰ قرن است. اکنون، همه چیز
خیلی راحت به نظر می رسد. کتاب ها، یکی
پس از دیگری به چاپ می رسند، اما
هیچ کس نمی داند که با چه رنج و هیچانی
آنها به طبع می رسند. برای من بسیار
سخت بود که شغلی انتخاب کنم یا جایی
برای زندگی، اما به هر حال، زندگی باید
بگذرد.»

«نویسنده بودن یعنی ناظر بودن بر
اعمال دیگران، احساس دیگران را درک
کردن و احساس دیگران را جلب کردن و این
که در تمام لحظات نسبت به تمام مسایل
حساس و آگاه باشید و برای این که یک
نویسنده باشید، یک نویسنده جدی، نباید
آنچه را که تا پیش از این انجام می داده اید،
دوباره انجام دهید. احساس کردم نیاز به
حرکت دارم، حرکتی سریع و بامعنا.
احساس کردم نمی توانم و نباید فقط در خانه
بمانم و وانمود کنم که نویسنده هستم، باید

سفر کنم و دنیای اطراف خود را بشناسم و
اجازه دهم که هرچیز سبز طبیعی خویش را
طی کند. اگر خیلی از واقعیات دورشوی،
کم کم انسانیت را فراموش می کنی و این
خیلی بد است.»

نایپل در مورد انسان ها می گوید: «وقتی
مردم را می بینی، خیلی چیزها اتفاق
می افتد؛ و هرچیزی بستگی به این دیدار
دارد. اگر با مردم برخورد خوب نداشته
باشی و اگر نتوانی که برخورد خوبی
داشته باشی، اگر ندانی که چگونه باید با آنها
صحبت کنی و یا ندانی چه برخوردی با آنها
داشته باشی که آنها طریقه درست صحبت
کردن با تو را بدانند. هیچ کتابی نمی تواند
آنها را به تو یاد دهد. و همه چیز بسته به آن
است که تو تصمیم بگیری، چگونه حرکت
کنی. نوشتن به معنای یافتن روح جامعه
است، یافتن انگیزه ای جالب برای جوامع و
فرهنگ ما و این چیزی نیست که هرکسی
بتواند انجام دهد. این در واقع عطیه ای الهی
از سوی خداوند است. تصور می کنم اشکال
ادبی می آیند و می روند و زمانی که
شاهکاری متولد شد، دیگر بعدی هرگز مثل
آن نخواهد بود و این، یعنی مرگ!»

«قرن جدید، قرن وابستگی های فرهنگی
است، کشورها در برخورد با یکدیگر، باید
گفت و گو را جایگزین اسلحه سازند، هرچند
آنچه که در کشورهایی نظیر هند، اندونزی،
مالزی و... اتفاق می افتد به هیچ وجه قابل
پیش بینی نیست. و این آمیزه ای از تجربه و
احساس است. تجربه ای هرچند تلخ، اما
فراگیر.»

«شاید بتوان گفت که هند هنوز هم واقعاً
نتوانسته از جراحات وارده از تهاجم
تندروان مذهبی سربلند کند و این مرا به
نگارش کتاب «ورای اعتقادات» رهنمون
ساخت.»

«نایپل» در ارتباط میان جوامع و فرهنگ
می گوید: «زمانی که جامعه ای از دل انقلابی
نوین سربرآورد و صنعت، اقتصاد و نهایتاً
فرهنگ و آموزش خود را در زمینه های
مختلف گسترش داد، آن وقت احساس نیاز
به فهمیدن، درک کردن و درک شدن را
می طلبد. آن وقت است که اگر جامعه ای به

لحاظ فرهنگی پیشرفته تر باشد، با نوشتن به
ملت خود انگیزه می دهد، آنها را راهنمایی
می کند و از کارهای خلاف، باز می دارد، در
این صورت می توان مدعی شد که پل
ارتباطی میان جامعه و فرهنگ آن، پلی
محکم و استوار است.»

به عنوان آخرین سؤال، نایپل در پاسخ
به این پرسش که یک نویسنده چه قوانینی را
باید دنبال کند، می گوید: «تصور می کنم
شما نمی توانید آدم بدجنس و شروری
باشید و در عین حال یک نویسنده! نگارش
خوب نیاز به دید عقلایی خوب از دنیا دارد
و اگر دید شخصی شما، دیدی عقلانی و
منطقی نیست، نمی توانم پیش بینی کنم که
چگونه شما و کارتان با یکدیگر در تضاد
نخواهید بود. در این حالت دیگر هیچ
نگرش منطقی در کارها وجود ندارد. هر
نویسنده ای باید براساس درک تجربیات
خویش از زندگی، بهترین راه مقابله با
مسایل را با دیدی ظریف برای خوانندگان
خود بیان کند، با امانت داری کامل، هرچند
بسیاری بر این عقیده اند که من، خود در
نوشته هایم فقط تلخی واقعیات را به دیگران
منتقل ساخته ام!»

- 1- Vidiadhar Suraj prasad Naipaul
- 2- Jamaica Kincaid
- 3- The Enigma of Arrival
- 4- Miguel Street
- 5- Bogart
- 6- B2Wordsworth
- 7- A House For Mr. Biswas
- 8- Brahmin
- 9- Between Father and Son
- 10- India: A Wounded Civilization
- 11- A Bend in the River
- 12- The Middle Passage
- 13- Among The Believers: An Islamic Journey
- 14- Beyond Belief: Islamic Excursions among the

Converted peoples

مینی مالیسم و ادبیات عصر

بی حوصله گی

در فرهنگ بریتانیکا ذیل کلمه «مینی مالیسم» آمده است:

«...مینی مالیسم در ادبیات سبک یا اصلی ادبی است، که بر پایه فشردگی افراطی و ایجاز بیش از حد محتوایی اثر، بنا شده است. مینی مالیست‌ها در فشردگی و ایجاز تا آن‌جا پیش می‌روند که فقط عناصر ضروری اثر، آن‌هم در کمترین و کوتاه‌ترین شکل باقی بماند. به همین دلیل، برهنگی واژگانی و کم‌حرفی از محرزترین ویژگی‌های آثار مینی مالیستی به شمار می‌رود.»

اگرچه در بریتانیکا بر فشردگی و ایجاز تأکید شده است، اما مینی مالیسم الزاماً به معنای کوتاه‌نویسی نیست و این تصور که مینی مالیست‌ها داستان‌های خیلی خیلی کوتاه می‌نویسند جزء الزامی مبنای فکری سبک مینی مالیسم را تشکیل نمی‌دهد. با

● امروز کسی حوصله پرچانه‌گی‌های «پروست» را ندارد و اگر هم داشته باشد، چگونه می‌تواند وقت کافی برای مطالعه چنین آثاری پیدا کند

این حال، تصور بیش‌تر آن‌هایی که آثار خیلی کوتاه می‌نویسند و نیز آن‌هایی که آثار خیلی کوتاه می‌خوانند، این است که خیلی خیلی کوتاه‌نویسی یعنی همان مینی مالیسم.

کلمه «مینی مالیسم» از مینی میم به معنای «کم‌ترین» یا «کمینه» می‌آید و بهترین معادل فارسی آن کمینه‌گرایی است. شعار معروف مینی مالیست‌ها، «کم زیاد است»، نیز به تمایل افراطی پیروان این سبک به استفاده از کم‌ترین عناصر داستانی

لازم برای خلق یک اثر اشاره دارد. استفاده از کم‌ترین عناصر، الزاماً داستان را کوتاه نمی‌کند، همچنان که برخی از نوشته‌های مینی مالیستی مشهور، نظیر کارهای «ریموند کارور» چندین صفحه است و نیز بسیاری از نوشته‌های همینگوی، بدون آن‌که چندان کوتاه باشند، هیچ عنصر زایدی ندارند.

در واقع، نداشتن عنصر زیبایی یا پرداختی زاید و گرایش به استفاده از حداقل امکانات برای بیان بیشترین معنا، تنها اصل حتمی مینی مالیسم است، هرچند که تلاش نویسندگان برای صمقل دادن متن، در بسیاری از موارد به نوشته‌ای بسیار کوتاه می‌انجامد.

به بیان دیگر، نویسنده مینی مالیست در پرداخت طرح اولیه داستان خود، با وسواس و به دقت اقدام می‌کند و در این راه تلاش دارد از حشو و زواید بپرهیزد، به گونه‌ای که در داستان نهایی او هیچ چیز دیگری، برای حذف کردن وجود نداشته باشد. بنابراین انتخاب هوشمندانه طرح اولیه، اولین ویژگی بارز داستان مینی مالیستی است. طرح در این داستان‌ها، ساده و سراسر است. است و معمولاً تو در تو و پیچیده انتخاب نمی‌شود. با این حال، این سبب نمی‌شود که از گزینش طرح‌های گسترده و به‌طور کامل صرف‌نظر شود.

بیشتر داستان‌های مینی مالیستی، با تمرکز بر یک حادثه داستانی کم و بیش ساده نوشته می‌شوند، اما اگر فرض شود که هسته مرکزی مینی مالیسم، رویکردی است که نویسنده را وادار به حذف اضافات می‌کند، بنابراین، این امکان که داستانی بلند، با طرحی کم و بیش گسترده، اما بدون عناصر اضافی نوشته شود، منتفی نخواهد بود و در

کامران محمدی
Kmn90@hotmail.com

● بیشتر داستان‌های مینی‌مالیستی با تمرکز بر یک حادثه داستانی کم و بیش ساده نوشته می‌شوند

● داستان‌نویس امروز نمی‌تواند مانند فلوربر از صبح تا عصر دائماً بنویسد تا از میان هر سی صفحه‌ای که خلق می‌کند یکی قابل استفاده باشد

مجال حضور جدی و آیدنه‌نگر نیز داشته باشد.

علاوه بر فرمالیسم، رویکرد «آنتوان چخوف» به داستان کوتاه که بهره‌گیری از برش‌های کوتاه زندگی روزمره بود، جمله سرچشمه‌های پیدایی داستان مینی‌مالیستی است، همچنان که ارنست همینگوی در آمریکا، بویژه با داستان‌هایی که همزمان با جنبش فرمالیسم روسیه نوشت، بدون این که خود نامی بر آن‌ها بنهد، یکی از بزرگ‌ترین اجداد مینی‌مالیست‌های امروزی به حساب می‌آید.

همینگوی با استفاده از حداقل توصیف و گفت و گو و نیز با بهره‌گیری مناسب از زبان ساده، برای بیان طرحی بدون پیچیدگی، سبکی را به وجود آورد که در آن «از قلم انداختن» عنصری کلیدی و کلید راه‌یابی به متن‌هایش بود. اصطلاح «از قلم انداختن» که توسط خود او ابداع شد، است، بیش از آن که به تأویل مندی و مباحث جدید پست مدرنیسم اشاره کند، بیانی است برای حذف هر آنچه که زاید است و این در واقع هسته مرکزی داستان‌های مینی‌مالیستی است.

آمریکا که با ظهور همینگوی، آغازگر ناخودآگاه نگاه دیگرگونه به داستان بود (درست در مقابل فرانسه که همچنان در رویایی «در جست و جوی زمان از دست رفته» به سر می‌برد)، با معرفی چهره‌های جدی مینی‌مالیست نظیر کارور شاید بیش‌ترین اثر را بر ماندگاری و تثبیت مینی‌مالیسم گذاشت و به این شکل، نیمه دوم قرن بیست با تثبیت و همه‌گیر شدن مینی‌مالیسم همراه شد. چرا که دیگر در

تشکیل گروهی به نام «گروه ۴۷» تلاش کردند با حذف عناصر «لازم» در داستان، به سبک نویسی دست یابند که بعدها مینی‌مالیسم نامیده شد. این گروه جایگاه ادبی ویژه‌ای در آلمان به دست آورد و نویسندگان تراز اولی به آن پیوستند. «هانریش بل»، «گونتر گراس» و «پتر بیگل»

● یکی از ویژگی‌های زندگی امروز سرعت است، عاملی که به هیچ نویسنده‌ای اجازه نمی‌دهد تا با فراغ بال به روده‌درازی پردازد

از جمله این نویسندگان بودند. با این حال گروه ۴۷، سی سال بعد یعنی در ۱۹۷۷ رسماً خود را منحل کرد.

انحلال گروه ۴۷ پایان کار مینی‌مالیسم نبود، همچنان که آغاز آن نیز نبود. پیش از این در طول قرن بیستم، کافکا و بکت تجارب قابل توجهی را در داستان‌های خیلی کوتاه آزموده بودند، اما گویی زمان برای پذیرش و رسمیت یافتن آن فرا نرسیده بود. از سوی دیگر، در روسیه نیز جنبش فرمالیسم که در دهه ۲۰ شکوفا شد، به شکلی غیرمستقیم بر تلد شکلی جدید از داستان کوتاه اثر گذاشت. فرمالیست‌ها با شعار کشف تجربه‌های فرمی جدید، ذهنیت پذیرش تجارب تازه و قابل تأمل را پدید آوردند و سبب شدند تا فعالیت‌های گروه‌ها و افراد، تنها با گذشته سنجیده نشود، بلکه

نتیجه حسنی تصور وجود «رمان مینی‌مالیستی» تصویری غیرمنطقی به نظر نمی‌رسد.

از سسوی دیگر، از آن‌جایی که مینی‌مالیست‌ها بسیاری از مانورهای ادبی نویسندگان دیگر را از داستان حذف می‌کنند، در انتخاب سوژه، دقت بیشتری به خرج می‌دهند. آن‌ها با ریزبینی و نگاه شاعرانه به هستی، به تصاویر و لحظاتی از زندگی می‌پردازند که بکر و ماندگار باشد، حتی اگر ساده و بدون پیچیدگی نوشته شود. گزینش چنین سوژه‌ای برای نوشتن در بسیاری از موارد، با ویژگی‌های دیگری نظیر کسومی شخصیت‌ها، کوتاهی زمان و محدودیت مکان همراه است که همه این‌ها به کوتاه شدن داستان می‌انجامد.

به این ترتیب، اگرچه نگاه مینی‌مالیستی الزاماً به معنای کوتاه‌نویسی نیست، اما در بیشتر مواقع، داستان باقی مانده، داستانی بسیار کوتاه خواهد بود. داستان‌نویس با گرایش به سمت کم‌ترین عناصر داستانی، ابتدا جغرافیای داستان را کوچک می‌کند، سپس وقایع زاید را حذف می‌کند و شخصیت‌های کم‌اهمیت‌تر را کنار می‌گذارد و در نهایت برای آن چه که باقی می‌ماند، کم‌ترین واژگان را به کار می‌گیرد و نتیجه به جز یک داستان خیلی کوتاه نخواهد بود. داستانی که حجم بیشترش در ذهن مخاطب شکل می‌گیرد.

سیر تکوینی مینی‌مالیسم

سال ۱۹۴۷ میلادی، اگرچه نه آغاز، اما نقطه تاریخی مهمی در جریان ادبی مینی‌مالیسم است. در این سال، تعدادی از نویسندگان و روزنامه‌نگاران آلمانی، با

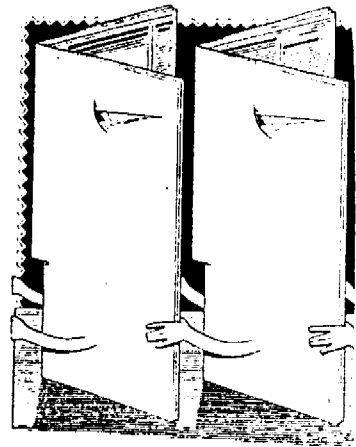
تمام دنیا، بسویزه در آمریکا و آلمان، نویسندگان بزرگی پا به این عرصه گذاشته بودند و هریک مبنای فکری، جامعه‌شناختی، فلسفی، ادبی و روان‌شناختی قابل تأملی داشتند. نویسندگان بزرگی همچون «دونالد بارتلمی، آن بیتی، جان چپور، ریموند کارور، ماکس فریش، توماس برنهارد، پتر بیکنسل، پترهانتکه و... اما این موج قدرتمند که به سرعت سراسر دنیای ادبیات را در نوردید و مباحث گوناگونی را پدید آورد، بی‌درنگ پرسش‌ناگزیری برای ناقدان به ارمغان آورد: در واقع چه عواملی باعث شد تا مینی‌مالیسم به یکباره از آغاز نیمه دوم قرن بیستم همه‌گیر شود، درحالی که پیش از این با شکست مواجه شده بود؟ پاسخ این پرسش، کوتاه و سریع بود: ویژگی‌های انسان دوران مدرنیته.

ویژگی روان‌شناختی

«توماس برنهارد» زمانی گفته بود: «می‌خواهم همه چیز را تنها در یک جمله بگویم». اگرچه بعدها او این جمله را به صورت «هیچ‌کس نمی‌تواند همه چیز را در یک جمله بگوید» تغییر داد، اما به خوبی کم‌حوصله‌گی و کلافه‌گی انسان معاصر را نشان داد. نویسنده امروز دیگر توان روانی خلق اثر گسترده‌ای نظیر «جنگ و صلح» را ندارد. او در اضطراب عمومی دوران مدرن شناور است و مدت‌هاست که تأمل و خونسردی ادبیات کلاسیک را از دست داده است. انسان امروز از کلمات می‌گریزد و دیگر کم‌تر نویسنده‌ای را می‌توان یافت که بتواند بنشیند، بیندیشد و بعد آرام و با طمأنینه شخصیت‌هایش را به حرکت وادارد. تغییرات پی‌درپی و شتاب‌شگفت‌آور دنیای پس از جنگ (جهانی دوم)، شرایط روانی بشر را به گونه‌ای تنظیم کرده است که ترجیح می‌دهد به جای فرو رفتن و درگیری ذهنی با پدیده‌ها، به لحظات فکر کند و تنها با خرده‌هایی از دنیای درونی و بیرونی خود طرف باشد. به این ترتیب، پیوستگی موجود در رمان‌های کلاسیک، به تکه‌تکه شدن ساختاری و محتوایی تبدیل می‌شود.

آن‌چنان که حتی در رمان نیز اکنون کم‌تر می‌توان پیوستگی ساختاری و محتوایی را مشاهده کرد. رمان امروز، بیشتر به تکه‌هایی از پدیده‌های هستی با یک تم مشترک شباهت دارد، تا دنیایی یک پارچه.

داستان مینی‌مالیستی، برای انسانی با چنین ذهن تکه‌تکه شده و کم‌توان مناسب‌تر است، تا رمانی با اندازه‌های وسیع که برای جذب و هضمش، نیاز به کنش روانی و درگیری عمیق وجود دارد. چنین داستانی علاوه بر این که با موقعیت داستان‌نویس سنخیت بیش‌تری دارد، به مذاق خواننده نیز خوش‌تر می‌آید. خواننده قرن بیستمی هرچه که از عمرش می‌گذرد، به داستان‌هایی کوتاه‌تر و در عین حال کم‌پیچ و تاب‌تر گرایش بیشتری پیدا می‌کند. ذهنیت از هم گسیخته او که با انبوه اطلاعات روزانه از حوزه‌های بسیار متفاوت درگیر است، دیگر



● جان بارت:

من میان مینی‌مالیست‌ها و ماکسی‌مالیست‌ها از خواننده یا شنونده‌ای گله دارم که آنچنان به یکی می‌پردازد که از دیگری باز می‌ماند.

به سختی تاب درگیری با گستره‌ای وسیع و تو در تو را دارد. چنین انسانی بی‌تاب است و چشم به دهان ما دارد تا بدون حاشیه، یکباره برویم سر اصل مطلب و مثل اخبار تلویزیون و روزنامه‌ها، «همه چیز را در یک جمله» بگویم و خلاصش کنیم.

ویژگی جامعه‌شناختی

ماشینیسم و سیطره روابط مکانیکی بر زندگی انسان، گذشته از بعد روانی و پیامدهای درونی‌اش، عنصر دیگری را به زندگی امروز افزوده است: سرعت؛ عاملی که دیگر به هیچ نویسنده‌ای اجازه نمی‌دهد تا با فراغ‌بال به روده درازی بپردازد و امیدوار باشد که از خلال آن، چیزی قابل توجهی نیز زاده شود و ماندگار بماند. نویسنده عصر سرعت، برای این که از کاروان تیزپای ادبیات امروز عقب نماند و البته همچنان که به الزامات زندگی در چنین دنیای سرسام‌آوری می‌اندیشد، خود را به عنوان داستان‌نویس نیز حفظ کند، به اجبار از زمان‌های اندکی که برایش در طول ۲۴ ساعت باقی می‌ماند استفاده کرده و داستانی اندک می‌نویسد. داستان‌نویس امروز دیگر نمی‌تواند همچون «فلور» صبح تا عصر بنویسد، تا از میان هر سی صفحه‌ای که خلق می‌کند، یکی قابل استفاده باشد. او در اتوبوس، پشت میز اداره و در صفت‌های گوناگون می‌اندیشد و آن‌گاه که خستگی، در زمان کوتاهی از شب مجالش داد، داستان کوتاهی خلق می‌کند تا همچنان داستان‌نویس باقی بماند. «ریموند کارور» می‌گوید: کوتاه می‌نویسم چون فرصت نوشتن کارهای بلند را ندارم.

الزامات زمانی و هجوم بی‌رویه اطلاعات، همچنان که نویسندگان را در فشار مداوم برای تطبیق شرایط جامعه‌شناسی خود با نوشتن - آن هم داستان نوشتن - قرار می‌دهد، مخاطبان جدی ادبیات داستانی را نیز به ستوه آورده است. خواننده امروز به ندرت می‌تواند در لابه‌لای تمام دغدغه‌های نقش‌های متفاوتی که در جامعه شعبه شعبه امروز بر عهده دارد، فرصتی برای مطالعه بیابد. او حالا

دیگر به تدریج حتی الامکان بازشناسی داستان را در میان گونه‌های مختلف اطلاعاتی از دست می‌دهد و با تمام این‌ها اگر مجالی برای داستان خواندن بیاید، حتماً آن‌ها که کوتاه‌ترند و راست می‌روند سر اصل مطلب، در اولویت‌اند. حالا دیگر چه کسی حوصله پرچانگی‌های «پروست» را دارد؟ و اگر داشته باشد، چگونه می‌تواند زمان کافی و لازم را برای مطالعه آثاری با این حجم پیدا کند؟ این آثار دست‌کم به دلیل حجم زیاد، در تقابل با شرایط جامعه‌شناختی انسان دوران مدرنیته قرار می‌گیرند، انسانی که اغلب حتی زمانی برای صرف بی‌دغدغه غذا ندارد.

از زاویه‌ای دیگر و علاوه بر تمامی این‌ها، شرایط اجتماعی پیش گفته، امکان دست‌یابی به دست‌مایه‌های قابل گسترش و پرداخت لایه‌لایه را نمی‌دهد. نویسنده دیگر به سختی می‌تواند به تیزبینی ذاتی‌اش، تفکر و حفظ پیوستگی روانی را بیفزاید و دستمایه‌ای گران و عمیق به دست آورد. شاید تولد رمان نو و جریان ضد رمان، پاسخ به الزام وجود رمان، حتی در شرایطی این چنین ناامید کننده باشد. چرا که جریان‌های نوین رمان‌نویسی هر یک به گونه‌ای تلاش کرده‌اند تا با بخشی از مسایل جامعه‌شناختی و روان‌شناختی نویسنده امروز کنار بیایند.

مینی‌مالیسم نیز همچون دیگر جریان‌های ادبی، فرزند زمانه خویش است و وجود یافته تا از مرگ ادبیات داستانی در مبارزه با پدیده‌های جدید اجتماع امروز، مانند مطبوعات همه‌گیر، سینما و تلویزیون جلوگیری کند. شاید اگر داستان کوتاه متولد نمی‌شد و رمان‌ها هر روز نسبت به روز قبل کم حجم‌تر نمی‌شدند، حالا هیچ‌کس ادبیات داستانی را به جا نمی‌آورد و اکنون شاید اگر مینی‌مالیسم متولد نمی‌شد و باقی نمی‌ماند، مردم ترجیح می‌دادند همچنان به تلویزیون خیره باشند تا خوابشان بیبرد.

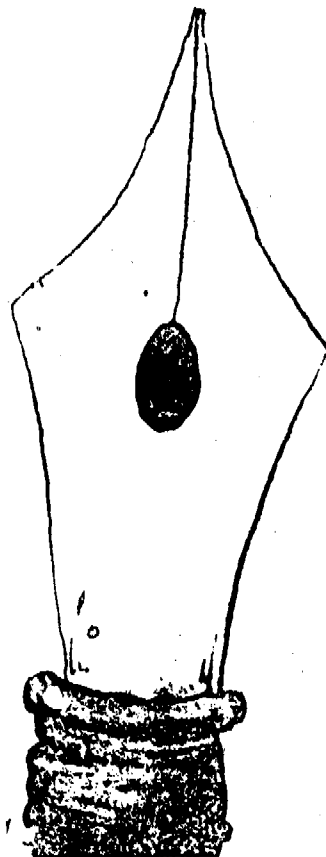
ویژگی ادبی

کم گفتن و گزیده گفتن، همواره مورد ستایش بوده است. این ویژگی که در متون

کهن ایران نیز به عنوان ویژگی هوشمندانه و گاه ضروری توصیف شده است، خواهی خواهی جریانی پویای ادبیات داستانی را به سوی حذف سوق می‌دهد. بسیاری از داستان‌نویسان به مرور به این نتیجه رسیده‌اند که می‌توان با کم گفتن، احتمال درافتادن به دشواری‌های زبانی، ساختاری و محتوایی را کاهش داد. بنابراین غیرمعمول نیست که برای خلق اثری با کم‌ترین اشتباهات، متنی با کم‌ترین واژگان خلق کنیم. علاوه بر این، گفتن حرف‌های بزرگ (یا کوچک) در حداقل فضا و زمان، ویژگی پسندیده‌ای تلقی می‌شود که خود به خود، در سیر تکاملی داستان‌نویسی، نویسندگان را به سمت وسواس بر طرح و زبان و محتوا می‌کشاند.

با این وصف، ماهیت وجودی

مینی‌مالیسم اگرچه تحت‌تأثیر الزامات



● استفاده از کمترین عناصر، الزاماً داستان را کوتاه نمی‌کند

دنیای مدرن، کاملاً توجیه می‌شود، اما به نظر می‌رسد در ادامه تکامل تدریجی ادبیات داستانی نیز، امری ناگزیر است. این نکته اگرچه از یک سو به کوتاهی داستان‌های مینی‌مالیسم اشاره می‌کند، اما در عین حال، کم اهمیت بودن این ویژگی را نیز گوشزد می‌کند: تفاوت داستان کوتاه و رمان، بیش از آن که در کوتاه و بلندی آن‌ها باشد، در ساختار و طرح ابتدایی است، بنابراین تصور یک رمان مینی‌مالیسم - رمانی که از لحاظ ساختار رمان باشد، اما گزیده‌گویی نیز در آن رعایت شده باشد - همچنان ممکن و حتی شورانگیز به نظر می‌رسد.

انتقادات

همچون دیگر پدیده‌های نو، مینی‌مالیسم نیز با انتقادهای جدی و بنیادینی رو به روست، آنچنان که حیات درازمدت آن‌گاه دچار بحران می‌شود. انتقادات در ابتدای ظهور، شدیدتر و گاه همراه با القابی کنایه‌آمیز و تحقیرکننده بود: نوه‌مینگوویسم بدوی، رئالیسم کثیف، مینی‌مالیست پستی کولایی، ادبیات سوپرمارکتی... اما گذشته از این القاب، منتقدان جدی‌تری نیز به بررسی سبک تازه و سوسه‌انگیز پرداختند و انتقادهای مهمی بر آن وارد کردند:

۱- ادبیات داستانی پیوند عمیق و اجتناب‌ناپذیر با ایده‌های فلسفی، تاریخی، سیاسی و روان‌شناختی دارد، به شکلی که همواره رمان به عنوان یکی از مبانی فکری و حتی آئینه تاریخی انسان در دوره‌های مختلف در نظر گرفته شده است. پشت آثار داستانی ماندگار، همیشه نگاهی تیزبین، تفکری پخته و اعتقادی عمیق نهفته است؛ نگاهی که به لایه‌های درونی انسان در ارتباط با انسان‌های دیگر و جغرافیای فکری و واقعی‌اش نفوذ می‌کند و آنچه که باقی می‌گذارد، دنیایی باتمام خیال‌انگیزی و وسعت درونی بشر است؛ چیزی که ادبیات داستانی را بر تمامی گونه‌های هنری دیگر برتری می‌بخشد.

● اگر مینی مالیسیم متولد نمی شد و باقی نمی ماند، مردم ترجیح می دادند همچنان به تسلیویون خیره باشند تا خوابشان ببرد

داستان مینی مالیستی با حذف‌های افراطی و سخت‌گیرانه چگونه می‌تواند از پس چنین عنصر مهم و شگفت‌انگیزی برآید؟ این نوع داستان، به نویسنده مجال طرح ایده‌های عمیق فکری را نمی‌دهد و به این ترتیب آن‌چه که از عظمت داستان باقی می‌گذارد، اسکلتنی عربان و پیکری بدون خون است.

۲- داستان مینی مالیستی به کلی در خلق شخصیت‌های ماندگار و شگفت‌انگیز ناتوان است، در حالی که یکی از افتخارات عظیم ادبیات داستانی، خلق شخصیت‌هایی است که حالا انگار وجود واقعی یافته‌اند و در کنار ما زندگی می‌کنند. شخصیت‌هایی چون دکتر ژیاوگو، راسکلنیکوف، آنا کارنینا، اوژنی گراند، مادام بواری و... حالا با حذف عناصر داستانی لازم برای پرداخت و ایجاد شخصیت‌هایی چنین زنده و عمیق، مینی مالیسیت‌ها به کلی خود را از این امکان منحصر به فرد محروم کرده‌اند.

۳- زبان و نحوه پرداخت کارهای مینی مالیستی، چنان سرد و ساده است که خواننده را به کلی از لذت خواندن یک متن زیبا - حتی بدون توجه به چیزی که می‌گوید - محروم می‌کند. ادبیات بیش و پیش از هر چیز در زبان اتفاق می‌افتد و زبان کارهای مینی مالیستی به یک راوی سرد و خبری تبدیل می‌شود. خواننده متون داستانی، لذت ناشی از متن را گاه بیش‌تر در زبان جست‌وجو می‌کند، اما زبان در این نوع از داستان‌ها چنان مورد هجوم نویسنده قرار می‌گیرد که دیگر تاب تحمل هیچ چیز به جز گزارش یک واقعه را ندارد.

۴- حشو و زواید دقیقاً چیست و معیار تعیین آن را چه کسی مشخص می‌کند؟

گرایش به خلاصه کردن و پرهیز از طولانی شدن بی دلیل متن، همان‌طور که گفته شد، همواره مورد توجه داستان‌نویسان بوده است، اما مگر آن‌ها که مینی مالیستی نمی‌نویسند، اجازه می‌دهند که در کارشان حشو و زواید نفوذ کند و باقی بماند؟ داستان‌نویسان بزرگی چون سالزاک، داستایوسکی، تولستوی، پروست، هنری جیمز، استاندال و... با حشو و زواید می‌نوشته‌اند؟ و چه کسی می‌تواند اضافات «در جست و جوی زمان از دست رفته» یا «جنگ و صلح» را حذف کند، بی آن‌که عظمت این آثار عظیم را از آن‌ها نگیرد؟

این انتقادهای و انتقادهای دیگر، از ابتدای شروع جریان مینی مالیسیم مطرح شده‌اند و طبیعی است که طرفداران هم به پاسخ‌هایی اغلب نه چندان قانع‌کننده، جواب داده‌اند. «فردریک بارتلمی» یکی از نویسندگان مشهور مینی مالیست می‌گوید: «خیلی عجیب است، اگر داستانی همه این چیزها را نداشته باشد و به این خوبی باشد که این‌ها می‌گویند، پس این داد و بیدادها برای چیست؟»

«جان بارت منتقد کارهای مینی مالیستی نیز می‌گوید: «مطمئناً بیش‌تر از یک راه برای ورود به بهشت وجود دارد. من میان مینی مالیسیت‌ها و ماکسی مالیسیت‌ها، از خواننده یا شنونده‌ای گله دارم که آن چنان به یکی می‌پردازد که از مزه کردن دیگری باز می‌ماند.»

این پاسخ، پاسخ به هیچ یک از انتقادهای مطرح شده نیست، اما به روشنی وجود کارهای مینی مالیستی را در کنار گونه‌های دیگر ادبی توجیه می‌کند. در واقع، اگرچه داستان، جایگاه طرح ایده‌های فلسفی یا سیاسی نیست، اما حضور مینی مالیسیم بیش از آن که تلاش برای ارتقای ادبیات داستانی باشد، تن دادن انسان مدرن به شرایط و الزامات زندگی امروز است. بنابراین، حضور این نوع، به معنای نبود یا حذف نوع‌های دیگر تلقی نمی‌شود، بلکه این شکل از داستان‌ها، اساساً از جانب نویسندگان دنیای امروز برای خوانندگان جامعه ادبی امروز نوشته می‌شود؛

نویسندگان و خوانندگانی که سرشان بیش از دیگران شلوغ است و ذهنشان در مصاف با پیرامون، انرژی از دست می‌دهد.

از سوی دیگر، در مواجهه با پدیده‌ها و در تلاش برای شناخت ادبی دنیایی که ما را احاطه کرده است، صیقل و تراش برای رسیدن به جوهر وجودی هرچیز یکی از راه‌هاست و این راه در کنار راه دیگری قرار می‌گیرد که ماکسی مالیسیت‌ها برمی‌گزینند: درهم تنیدن و کاوش، تا آن‌جا که حقیقت خود از میان تارها و تنیده‌های زبانی، زاده شود. مینی مالیسیم در این فرایند و با توجه به این شرایط راه میان‌بری است برای رسیدن به ادبیات و حقیقت.

منابع

- ۱- بارت، جان، چند کلمه درباره مینی مالیسیم، ترجمه مریم نبوی‌نژاد، فصلنامه زنده رود
- ۲- جزینی، جوادی، ریخت‌شناسی، مجله کارنامه، شماره ۶، تیر و مرداد ۱۳۷۸
- ۳- خطایی، الهام، گفت‌وگو با کامران محمدی، فصلنامه برگ فرهنگ، شماره ۷، زمستان ۱۳۷۹
- ۴- رید، یان، داستان کوتاه، ترجمه فرزانه طاهری، نشر مرکز
- ۵- غیاثی، ناصر، در معرفی کوتاه‌ترین داستان، مجله بوطیقای نو، شماره اول
- ۶- محمدی، کامران، مینی مالیسیم، فرم غالب قرن ۲۱، روزنامه جام‌جم، شماره‌های ۱۶۸ و ۱۶۹، ۲۹ و ۳۰ آبان ۱۳۷۹

توضیح و پوزش

در شماره قبل گفتگویی داشتیم با ابوالفضل پاشا که نام گفتگوکننده به اشتباه «کامران محمدی» نوشته شده بود که باید می‌نوشتیم «محمد مطلق» امید که پوزش‌ها هم از سوی محمد مطلق و هم از سوی خوانندگان آزما پذیرفته شود.

در برنامه سوم توسعه

دکتر رضا کاشفی

با گذشت بیش از یک سال و نیم از عمر برنامه سوم توسعه، گزارش روشنی از اجرای برنامه خاصی در مقوله فرهنگ در دست نداریم.

ناهنجاری‌های رفتاری را که از نظر ما سخیف، نادرست و زشت است، نمی‌توانیم فقط به تأثیر عوامل خارجی و تهاجم فرهنگی نسبت بدهیم و از مؤلفه‌های داخلی غافل باشیم.

کارنامه فرهنگی وزارتخانه‌های ارشاد، علوم و آموزش عالی، مدیریت و برنامه‌ریزی و سازمان صدا و سیما، پس از یک سال و نیم از گذشت برنامه سوم توسعه روشن نیست.

به نظر می‌رسد تنظیم‌کنندگان برنامه سوم توسعه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کشور، نخواستند و یا نتوانسته‌اند، تعریف جامعی برای فرهنگ یا لاقبل برای بخش فرهنگ تهیه کنند. در متن رهنمودهای کلی برنامه که به تصویب هیئت وزیران رسیده است، بیش از هر چیز به رشد جمعیت و حضور نسل جوان در جامعه و ضرورت آموزش‌های دینی و مذهبی اشاره شده است. در همین رهنمودها به باورهای فرهنگی نسبت به جایگاه و نقش زن توجه شده و اصلاح روابط زنان و جایگاه آن‌ها در مسائل جامعه مورد توصیه قرار گرفته است.

هیئت وزیران مدیریت فرهنگی کشور را ضعیف تشخیص داده و کمی اطلاعات و دانش کارگزاران فرهنگی را به نقد کشیده است و از رنج کشور نسبت به وجود تشکیلات موازی و انجام کارهای مشابه توسط سازمان‌ها، نهادها و وزارتخانه‌ها با توجیه کامل صحبت کرده است. دولت در مصوبه خود که به عنوان ضمیمه قانون برنامه سوم توسعه در دسترس مجریان قرار

داده است، از ارتباط نادرست با جهان خارج و ضرورت مقابله با تهاجم فرهنگی و از ضعیف شدن اخلاقیات اجتماعی انتقاد کرده و صراحتاً قید کرده است که «نمی‌توانیم آنچه که زشت و سخیف و پلید و نادرست است را به تأثیر عوامل خارجی و تهاجم فرهنگی نسبت بدهیم و از مؤلفه‌های داخلی غافل باشیم».

در موصوبه دولت مصونیت فرهنگی جامعه بسویژه نسل جوان، به عنوان جهت‌گیری اصلی سیاست‌های فرهنگی، اعتلای معرفت دینی، ایجاد زمینه مناسب برای شناسائی، هدایت و حمایت استعدادها، ساماندهی نهادها و دستگاه‌های فرهنگی، استناد عاقلانه از خدمات فرهنگی، تحکیم وحدت و همبستگی ملی،

● در مقوله فرهنگ، ماده قانون‌های نوشته شده بر کاغذ مشکل را حل نمی‌کند

توسعه و گسترش زبان و ادبیات فارسی شناخت و احترام متقابل و تقویت روابط فرهنگی و فکری ملت‌ها و حمایت از ایرانیان خارج از کشور مورد توجه خاص قرار گرفته است.

قانون برنامه سوم، برای دست‌یابی به این هدف‌ها به دولت اجازه داده است امکانات، تأسیسات، فضاها، فرهنگی، هنری، ورزشی و حتی طرح‌های نیمه تمام را به بخش‌های غیردولتی با اولویت به اشخاص حقیقی و یا حقوقی در قالب قرارداد اجاره، اجاره به شرط تملیک و فروش واگذار نماید. همچنین دولت مرکز ملی جوانان را که یک سازمان کاملاً نوپا، غیر منسجم و غیر منظم است به شدت مورد حمایت و تقویت قرار داده است و چند ماده در قانون برنامه را بر تثبیت و تأیید و صاحب حقوق کردن آن اختصاص داده است. سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی، وزارت ارشاد، وزارت علوم، سازمان صدا و سیما، سازمان تربیت بدنی و مرکز ملی

جوانان، هریک وظایف خاصی را در اجرای قانون برای دست‌یابی به هدف‌ها و رهنمودها به عهده گرفته‌اند.

اینک که پس از یک سال و نیم کارنامه فرهنگی این واحدها را مورد بررسی قرار می‌دهیم، به جرأت می‌توان گفت که هیچ یک برنامه کاری اصولی و اساسی تنظیم نکرده و به اجرا در نیآورده‌اند. شاید به غیر از ترکیب دو واحد میراث فرهنگی و جهانگردی - که آن هم هنوز از مرحله حرف بیرون نرفته است - نتوان از اقدام جدی دیگری در مقوله فرهنگ نام برد. ماده ۱۵۴ قانون برنامه سوم توسعه توانمندی‌های شوراهای اسلامی شهر و روستا را برای حل مشکلات و نارسائی فرهنگی شهرها، حفظ و نگهداری مراکز و بناهای فرهنگی و مذهبی موجود، حفظ و نگهداری آثار تاریخی در شهرها و روستاها مورد استفاده قرار داده و شوراهای را موظف به تنظیم آئین‌نامه‌ها و مقررات کمکی و همکاری نموده است.

قانون در ماده ۱۵۵، مرکز ملی جوانان را به منظور ساماندهی، بازشناسی مسایل مختلف جوانان و ارزیابی فعالیت‌های دستگاه‌های اجرائی شدیداً مورد توجه قرار داده است. در ماده ۱۵۶ مرکز امور مشارکت زنان ریاست جمهوری مورد توجه قرار گرفته و وظایف جدیدی برای آن توصیف شده است.

ماده ۱۵۷ اعتلای معرفت دینی تمامی افراد در تمامی سطوح را خواستار شده است.

ماده ۱۵۸ قانون، حمایت حقوق مؤلفان و هنرمندان و ثبت نرم‌افزارهای چندرسانه‌ای را مورد توجه قرار داده است. بازسازی سینماها و سایر مجتمع‌های فرهنگی در ماده ۱۵۹ مورد توجه قرار گرفته است. مواد ۱۶۰-۱۶۱-۱۶۲ تا ۱۶۸ وظایف اجرایی برای سازمان‌ها و نهادهای فرهنگی قایل شده است اما پیرش این است که در هریک از این زمینه‌ها تاکنون چه کاری انجام شده است و آیا حرف وجود این قوانین بر روی کاغذ می‌تواند برنامه‌ریزی فرهنگی تلقی شود؟

صادق هدایت و یکصدمین سال تولد او در زندگی زخم‌هایی هست که...



خودش چهره‌ای شناخته شده بود. با طبقات سطح بالای جامعه، سیاستمداران و افرادی که هرکدامشان این قدرت را داشتند که اگر هدایت بخواهد پست و مقام و آب و نانی به او برسانند، رابطه داشت. اما مناعت طبع او و نفرت باطنی‌اش از سیاست و سیاست‌بازان همیشه مانع می‌شد که از این طایفه چیزی بخواهد و یا انتظاری داشته باشد، هدایت حتی در مواردی که از نظر مالی به شدت در مضیقه قرار می‌گرفت حاضر نبود برای تقرب به صاحبان قدرت کرنش کند و مدح و ثنای کسی را بگوید و برعکس هرجا و هر وقت که فرصتی پیش می‌آمد از هجو و استهزای آن‌ها کوتاهی نمی‌کرد.

صادق هدایت در نامه‌ای که در تاریخ بیست و نهم سپتامبر سال ۱۹۳۷ از تهران به مجتبی مینوی نوشته است ضمن اشاره به بازگشتش به تهران می‌نویسد «دو، سه هفته است که وارد شده‌ام و با حقوق کم‌تر از سابق که آن‌هم پروپایی ندارد، در اداره مشغول خرحمالمی هستم. در هر صورت وضعیتم لنگش به هواست شاید هم استعفا بدهم» و درچنین شرایطی بازهم حاضر

حاصل حسرتش از مرگ ارزش‌ها بود و بدبختی‌اش توانایی درک عمیق واقعیت‌ها و همین باعث می‌شد که او نتواند به رنگ و لعاب‌های ظاهری دل‌خوش کند و واقعیت‌های تلخی را که در پیرامونش بود ببیند و یادست کم نادیده بگیرد.

صادق هدایت در بیست و هشتم بهمن ماه سال ۱۲۸۱ شمسی در یک خانواده اشرافی در تهران به دنیا آمد. اما زندگی نسبتاً مرفه او، مانع نشد تا او فقر و فلاکت و بدبختی دیگران را ببیند و آنچه که بعداً به بزرگترین درد زندگی او تبدیل شد این بود که می‌دید همه آن‌ها که گرفتار فقر و نکبت و بدبختی شده‌اند خودشان بیش از هرکس دیگری مقصرند و نه تنها برای گریز از گندابی که در آن گرفتارند دست و پایی نمی‌زنند، حتی دانسته یا ندانسته تلاش می‌کنند تا این گنداب را هرچه عمیق‌تر و هرچه گسترده‌تر کنند.

هدایت به دلیل روابط خانوادگی از یک سو و از سوی دیگر به این دلیل که فردی تحصیل کرده بود و زبان فرانسه را به خوبی می‌دانست و در عین حال به عنوان یک نویسنده نیز در محافل روشنفکری زمان

نکبت و بیزاری و خستگی سر تا پایم را گرفته، دیگر بیش از این ممکن نیست، به همین مناسبت نه حوصله شکایت و چسناله دارم و نه می‌توانم خودم را گول بزنم و نه غیرت خودکشی دارم. فقط یک جور محکومیت قی‌آلودی است که در محیط‌گند، بی‌شرم و مادر... باید طی کنم. همه چیز بن‌بست است و راه‌گریزی هم نیست.

از متن یکی از نامه‌های

هدایت به سید محمدعلی جمال‌زاده

پازدهم اکتبر ۱۹۴۸

هدایت بیزار بود. از همه آن زشتی‌هایی که در پیرامونش بود و همه آن چیزهای حقیری که دیگران را دلخوش می‌کرد و همه آن چیزهایی که دیگران برای داشتنش، به هر کثافتی تن می‌دادند. در عین حال اما عشق می‌ورزید به همه زیبایی‌ها و همه ارزش‌های گم شده.

بیزاری هدایت از زندگی در یک‌کلام



نیست با وجود همه شایسته‌گی‌هایی که دارد، برای دست‌یابی به موقعیتی که حق او و امثال اوست اما درست و تمام و کمال در اختیار رجاله‌هاست به کسانی که می‌توانند کاری برایش انجام بدهند رو بیاندازد و درجای دیگری از همین‌نامه می‌نویسد: «دندم نرم بشود. درین مسافرت فقط خودم را خوب شناختم، چندین جا برایم پایش افتاد که اگر کم‌ترین تملق یا چاپلوسی می‌کردم نانم توی روغن بود ولی نتوانستم. برعکس، گنده‌گویی‌ها، بی‌جهت و با شکم گشنه استغنائی طبع نشان دادم. دیدم مثل دیگران ساخته نشده‌ام».

چنین انسانی نمی‌توانست و نمی‌خواست که هم‌رنگ جماعت بشود، برایش مقدور نبود که تن به هر مدلتی بدهد تا به پول و قدرت و منصب برسد و درعین حال می‌دید که، بادمجان دورقاب‌چین‌ها پاچه ورمالیده‌ها، حقه‌بازها و رجاله‌ها زمام امور را در اختیار دارند و درواقع هرچه هست و نیست متعلق به آن‌ها، در خدمت آن‌ها و به خاطر آن‌هاست و در دنیایی که اداره آموزش به دست رجاله‌ها باشد جایی برای امثال او نیست.

دنیای اطراف او، دنیایی احمق‌پرور و سقله‌نواز بود. دنیای احمق‌ها، بی‌غیرت‌ها و رجاله‌ها و در چنین دنیایی هدایت و امثال هدایت و صله‌ناجوری هستند که یا باید کندشان یا ترتیبی داد که خودشان هرچه زودتر کنده شوند و هدایت این را به خوبی دریافته بود و درعین حال می‌دانست که نباید منتظر هیچ تغییری باشد و همین ناامیدی سرانجام او را وادار کرد که در روز نوزدهم فروردین ماه سال ۱۳۳۰ در پاریس، خودکشی کند درحالی‌که به هنگام مرگ فقط چهل و نه سال داشت.

ظاهراً هدایت این را دریافته بود که در پایان شب هولناک دوران زندگی او سپیده‌ای نخواهد دمید و شاید به همین دلیل در جایی نوشت که «پس از مرگم می‌خواهم هشتاد سال سیاه آثارم را نخوانند». انگار می‌دانست که دنیا تا همیشه دنیای رجاله‌ها و چاپلوس‌ها و کودن‌هایی است که فقط آداب و اصول کرنش کردن را به خوبی

ما ارزش نوشته‌ها و آثار او را دریابیم دیگران دریافته‌اند و این دیگران بوده‌اند که ارزش آثار او را به ما شناساندند و ما مثل همیشه از آن‌ها دنباله‌روی کردیم و در این دنباله روی هم کم آوردیم و تا امروز که حدود پنجاه سال از خودکشی هدایت گذشته است نخواسته‌ایم این واقعیت را بپذیریم که بخش عمده‌ای از اعتبار و موقعیت ما، در عرضه ادبیات داستانی همین آثار هدایت است و نه

می‌دانند و راه و رسم چاکرمنش را و در چنین دنیایی برای عقل، برای عشق، برای دانایی و برای هرآن‌چه که واقعاً ارزش به شمار می‌رود جایی نیست و انگار ناامیدی هدایت از تغییر چنین دنیایی بیهوده نبود.

هدایت، ما و دیگران

هدایت را بیش از آن که ما بشناسیم، دیگران می‌شناسند و بسیار بیشتر از آن چه





فقط در خارج که در داخل هم هنوز آثار هدایت جزء پرفروش‌ترین‌هاست و اگر در طول سه دهه ناشران اسم و رسم دار بابت چاپ‌های مکرر نوشته‌های او کیسه انباشتند، اینک سالیانی است که نوبت ناشران زیرزمینی رسیده است که از حاجی آقا و توپ مروارید گرفته تا بوفکور و ترانه‌های خیام را به ده برابر قیمت واقعی آن به دست مشتاقان بدهند و شادمان از این خدمت فرهنگی که شمعی برافروخته‌اند در تساریکی. و این همه رابطه ما با مطرح‌ترین، نام‌آورترین و جهانی‌ترین نویسنده ایرانی و آثار او در نیم‌قرن اخیر است.

... و یکصدساله‌گی هدایت

گمان نمی‌کنم اگر ناشرانی مثل کیانیان صاحب نشر چشمه و دو سه تن دیگر از ناشرانی که بیشتر دغدغه کار فرهنگی دارند تا تجارت، بانی نمی‌شدند و با یاری گالری سیحون نمایشگاهی از عکس‌های صادق هدایت را به بهانه یکصدمین سال تولد او برگزار نمی‌کردند، کسی به یاد می‌آورد که یکصدمین سال تولد نام‌آورترین نویسنده یکصدسال اخیر ایران نزدیک است. نه آن ناشرانی که چاپ‌های مکرر آثار هدایت آن‌ها را مولتی میلیاردر کرد و نه جماعت اهل قلم که خیلی هایشان بابت آن‌چه که درباره هدایت و آثار او قلمی کردند به شهرت رسیدند و نه حتی نویسندگانی که هنوز بعد از شصت‌سال بندنافشان به بوفکور و آثار دیگر حیات بند است و نه آن‌هایی که در جستجوی کتاب‌های هدایت مشتری کتاب فروشی‌های زیرزمینی روبروی دانشگاه شده‌اند، مقامات و مسئولان راهم که بی‌خیال، که آیشان با هدایت و آثار او هرگز به یک جوی نمی‌رود و نرفته است و به اندازه کافی ملک‌الشعرا و افضل‌الکتاب دارند که جایی برای هدایت خالی نماند.

دستگاه‌های فرهنگ پروری که به هزار و یک دلیل، حتی حضور نام هدایت راهم در عرصه ادبیات ایرانی بر نمی‌تابند نباید انتظار داشت که یکصدمین سال تولد او را جشن بگیرند از نسل جوان هم که نباید

مستوق بود، همین قدر که می‌گردند تا نسخه‌ای از کتاب‌های هدایت را پیدا کنند و به ده برابر قیمت بخرند کارشان درخور تحسین و تقدیر است اما اهل قلم و جماعت شاعر و نویسنده چه؟ آن‌ها که آدمی مثل پائولو کوئیلو را از آن طرف دنیا می‌آورند و برایش مجلس سخنرانی ترتیب می‌دهند و به نامش جایزه ادبی اعطا می‌کنند! و یا آن‌ها که شب شعر و شب قصه و شب نقد برپا می‌کنند برای هم کاسه‌ها و هرگروهشان محفلی دارند و مراد و مریدانی چرا هدایت را از یاد برده‌اند؟ آیا سایه هدایت آن‌هم بعد از پنجاه‌سال آنقدر سنگین و پرشوکت است که بیستادان در زیر آن تحقیرشان می‌کند و یا براین گمانند که هدایت دیگر کهنه شده و حالا نوبت موج جدید است و دمیدن در بوق این موج بیشتر به نفعشان تمام می‌شود.

گیریم که دوران هدایت گذشته باشد و آثار او به زعم حضرات در حد شاهکارهایی! که آن‌ها خلق می‌کنند! به حساب نیاید خُب، حق هدایت به عنوان بنیانگذار قصه‌نویسی جدید ایرانی چه می‌شود؟ ارزش آثاری چون بوفکور کجا می‌رود. و آیا مجموعه آثاری که او خلق کرده است

حتی با این فرض بخیلانه که دورانش گذشته است، در آن حد نیست که بهانه‌ای باشد برای بزرگداشت نام او و آثارش در یکصدمین سال تولدش؟

بدبختی جامعه روشنفکری ما این است، که هیچ‌کس چشم دیدن دیگری را ندارد، و ویروس خود بزرگ‌بینی چنان در بین جماعت پراکنده است که حتی تازه از راه رسیده‌ها را نیز گرفتار می‌کند و طبیعی است که در چنین شرایطی حذف دیگران شرط اول موفقیت است.

شاید بدبختی بزرگ هدایت این بود که در این نقطه از جهان به دنیا آمد و در دایره‌ای تنگ از بخل و حسد و حقارت اطرافیان چهل و نه سال زندگی را تحمل کرد و بیش از آن تاب نیاورد. اما دریغ که دایره حسادت او حقارت‌ها پس از او نیز همچنان تنگ و تنگ‌تر در پیرامون آثار او تنیده شد.

یکصدمین سال تولد هدایت سال آینده است، اما اگر او در جای دیگری به دنیا آمده بود امروز و حتی بسیار زودتر از امروز برنامه‌های بسیار برای گرامیداشت یاد و نام او تدارک می‌دیدند و دست‌کم می‌توانستند این پز را بدهند که: من آنم که رستم زد افزاسیاب!

هدایت، شاملو، فروغ و مشیری به چه درد ما می خورند

چرا نباید پائولو کوئیلو را روی سرممان بگذاریم و فقط به این دلیل که مثنوی مولانا را یک خط در میان و با لهجه فرنگی برایمان روخوانی می کند و «کنار رودخانه می نشیند و...» به ریش های بلند و کوتاهمان می خندد، حلوا حلوا کنیم.

چرا نباید کلاهمان را به هوا بیاندازیم و هورا بکشیم که از هر ده کتابی که در این مملکت منتشر می شود نه تا و نصفی از آن ترجمه است و ما به عنوان پروپاقرص ترین مشتری تولیدات فرهنگی مغرب زمین در این نقطه ادبازده از مشرق زمین مشغول خدمت به فرهنگ و ادبیات جهان هستیم!

چرا باید فکر کنیم که ما سعدی را داریم و حافظ را و مولانا را و به خاطر حفظ آن چه که آن را پیشینه فرهنگی می خوانیم و به خاطر همین چند قلم ناقابل حسن شهرت خود را به عنوان ملتی که مرغ همسایه همیشه برایش غاز بوده است و از تماشای چمن سبز همسایه دچار شعفی تاریخی است، لکه دار کنیم و دست آخر هم در اقدامی انتحاری به بهانه صدمین سال تولد نویسنده ای که صدسال پیش در ایران به دنیا آمده و پنجاه سال قبل در پاریس خودکشی کرده است نمایشگاه عکس برگزار کنیم که یعنی بزرگداشت واقعاً خجالت دارد. تا وقتی که می شود آثار نویسندگان دست پنجم اروپا و آمریکا، آمریکای لاتین را خواند و تا وقتی که در آن طرف مرزها هستند کسانی که برایمان آثار ادبی خلق کنند و بی هیچ منتهی دراختیارمان بگذارند هدایت، شاملو، مشیری، فروغ و... به چه درد ما می خورند و اگر خودشان دلشان خواسته که در ایران به دنیا بیایند و آثارشان را به زبان فارسی بنویسند و عمرشان را بگذارند تا چراغی در شب تاریخی این سرزمین روشن کنند، به ما چه ارتباطی دارد. مگر ما سند



داده ایم که قدر آن ها را بدانیم و مگر ما گفتیم که ایرانی باشند.

به راستی هدایت برای ما چه کرده است. یک بسوف کور نوشته است که دیگران می گویند شاهکار است. چند قصه کوتاه و بلند دیگر هم دارد که دیگران می گویند، هنوز که هنوز است در بالاترین نقطه ادبیات داستانی ایران قرار دارد و چند اثر تحقیقی و غیر تحقیقی که باز هم به گفته دیگران آثاری است درخور ستایش، بسیار خوب، همین دیگران هم برایش بزرگداشت بگیرند، «که گرفته اند و باز هم خواهند» گرفت. مارا چه به این حرفها....

درخواست کاخ سفید از مخملباف

مشاوران جرج دبلیو بوش در آخرین روز مهرماه در تماسی با محسن مخملباف فیلم ساز صاحب نام ایران از او خواستند تا نسخه ای از فیلم سفر قندهار را به کاخ سفید ارسال کند. ظاهراً رئیس جمهور آمریکا و اعضای کنگره این کشور در فیلم سفر قندهار نشانه هایی را جستجو می کنند که می تواند به آن ها برای بیشتر شناختن افغانستان کمک کند.

در پاسخ به درخواست کاخ سفید محسن مخملباف نیز از کمیانی فرانسوی که فیلم سفر قندهار را خریده است درخواست کرد تا دو کپی از این فیلم را تهیه و برای کاخ سفید و کنگره آمریکا ارسال کنند. ظاهراً



سفر قندهار اولین و تنها فیلم تاریخ سینماست که کاخ سفید مستقیماً برای تهیه و تماشای آن اقدام کرده است و محسن مخملباف نیز نخستین فیلم ساز جهان است که کاخ سفید در تماس مستقیم با او خواستار دریافت فیلمش شده است.

مؤلف زنده است، نقد و تحلیلی بر آثار علی باباچاهی

یادداشتی داشتیم از احمد فریدمند. تلگرافی و مختصراً! و ظاهراً قضیه از این قرار است که فریدمند در کار تدوین مجموعه ای است با عنوان «مؤلف زنده است» که ظاهراً نگاهی است به شعر امروز و نقد و تحلیل آثار علی باباچاهی، و اگر محتوای یادداشت تلگرافی! ایشان را درست دریافته باشیم، ایشان از اهالی شعر و نقد خواسته اند تا در مورد علی باباچاهی اگر نقد یا نظر یا عکس یا خاطره ای دارند برای ایشان ارسال کنند و این کار را از طریق مجله آزما می توانند انجام دهند.

نبرد تهران و تورنتو

از اراده آهو به میخ چرخ!

ه - الف



رازهای ناشناخته در هر قلمرویی و در یک کلام، تجربه اگر رو به تعالی نداشته باشد کاری است عبث.

براهنی اما، در تجربه‌های شاعرانه‌اش، تمامی تلاش خود را معطوف به این کرده است که یگانه بنماید، حتی اگر این یگانه‌نمایی! از آن‌گونه باشد که می‌گویند برادر حاتم معروف. مرتکب آن شد.

براهنی، از آن‌جا که سخت دل‌بسته «دردانه» بودن است، هیچ نقد و نظر و صدای مخالفی را هم بر نمی‌تابد و چنان در مقابل مخالفان بر می‌آشوبد که گاه کار را به حد درگیری‌های مرسوم میان بعضی از انواع آدم‌ها در بعضی از انواع محله‌ها می‌کشد. منتها بر صفحه کاغذ و در عرصه مطبوعات و این روش مسبوق به سابقه‌ای طولانی است. از اواخر دهه چهل و اوایل دهه پنجاه و از درگیری‌های او با زنده‌یادان، نادر نادرپور و سیروس طاهباز گرفته تا دیگران و حالا آخرین جدل او بعد از مدت‌ها با علی باباچاهی در صفحات روزنامه ایران پا گرفته است، براهنی از «تورنتو» می‌نویسد و باباچاهی از کنج میز اداره‌اش در تهران.

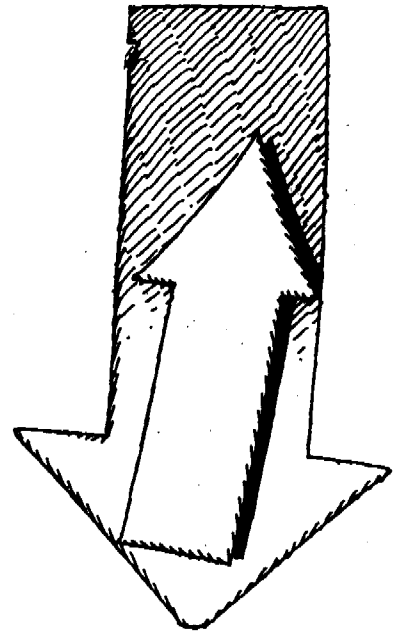
این دعوا ظاهراً از آن‌جا آغاز شد که گویا باباچاهی در مصاحبه‌ای با روزنامه ایران و در مورد شعر امروز، شعر کارگاهی را که براهنی خود را متولی آن می‌داند مورد نقد و اعتراض قرار داده بود و براهنی که از این اظهار نظر و بیشتر به خاطر آن‌که باباچاهی در چند جا گفته بود «من و براهنی» و در واقع جرأت کرده بود که خود را همسنگ استاد قرار دهد سخت برآشوبیده! بود، در پاسخ به باباچاهی و در نامه‌ای که از تورنتو برای روزنامه ایران فرستاد ضمن اعتراض به این‌که چرا باباچاهی خود را با او در یک ظرف قرارداده است و ترکیب «من و براهنی» را ساخته، و ضمن دفاع از شعر کارگاهی و سال‌ها تلاش زیرزمینی! برای به کرسی نشاندن این شعر و این‌که باباچاهی تجدید حیات شعری‌اش را مدیون کارگاه است، نوشت:

«من با ادای جویده، جویده چند مقاله

و به‌جز دوازده، سیزده نفر حواریون و مریدان او که در کارگاه شعر او تلمذ می‌کنند یا می‌کردند، کسی با شعر! او رابطه‌ای ندارد، شعری که او آن را «شعر کارگاهی» می‌خواند. اصولاً تجربه کردن در هنر و در شعر نیز نیازی نابه‌خود و اجتناب‌ناپذیر است. اما تجربه و تلاشی است برای دست‌یابی به افق‌های بازتر و کشف و شناخت رمز و

براهنی منتقد بسیار خوبی است و نویسنده‌ای متوسط، اما شاعر نیست. حتی اگر به قول باباچاهی هرکسی را که «چیزی» گفت و نام شعر بر آن گذاشت، بخواهیم شاعر بشناسیم و داوری را در نهایت به مردم و زمان واگذاریم، براهنی اصولاً با شعر مسأله دارد و شعر از نظر او «چیزی» است که نه عوام می‌پسندند و می‌فهمند و نه خواص

● **براهنی از این که باباچاهی در مقاله اش نوشته است «من و براهنی» سخت برآشفته است زیرا اولاً باباچاهی را هم سنگ خود نمی داند و ثانیاً نخواهد افتخار سردمداری شعر کارگاهی را با دیگری شریک شود**



ترجمه شده از توی دایرةالمعارف [و] از طریق دزدیدن حرف این و آن و نام این و آن و قلب حقایق اسم در نکرده ام. من شاگردی وفادار بوده ام، در حال یادگیری و بی دریغ یادگرفته ها را تحویل تشنگان دیگر دادن. بزرگترین استعدادم یادگیری بوده است و اگر از کسی چیزی یاد بگیرم، خاک پایش را می بوسم، نه این که نامش را بدزدم.»
در پاسخ به این نامه اعتراض آمیز، علی بیاباچاهی در یادداشتی طولانی که در روزنامه ایران، یکشنبه پانزدهم مهرماه چاپ

شد، ضمن اشاره به این که بسیاری از ابداعات زبانی که براهنی خود را مبتکر آن می داند پیش از آن و به وسیله برخی دیگر از بندگان خدا انجام شده است، در مورد رفتنش به کارگاه شعر براهنی که به زعم متولی کارگاه «یعنی براهنی» او را بیدار کرده است می نویسد:

«... و اما اندر حکایت رفتن شیخ ما «اینجناب» به کارگاه شعر آقای براهنی!

لطفاً نخست شعر (۱۹) زیر را بخوانید:
ما زیر باتانتوانم که بشکنم از اراده آهو
به میخ چرخ /

باید سوار آینه ها قورباغه به کاغذ نیامده
برگردد / حتی سوار اسب اگر می شود
دروغ /

بخوانم از روی فعل بینم آزادی / افعال
را به جای خودش نگذار /

تا آبولانس بگذرد از نمی توانم بگذرم
از نیمه های شب /

الو اورژانس تهران با اصفهان / حالا که
اول اشعار غیرنیمایی ست /

بودلر، رمبو، اورژانس تهران /
تبریز بی قاعده از دستخط مگس
می پرد /

الو اورژانس تهران /
الو افعال بی قاعده /

سنتور سنتور قورباغه کمی مگس ناب /
حرمسرای حروف خروس ایرانی /

تا تمام پیچ مهره ها فرود آید از سمت
چپ و آفتاب نیمه تمام /

سطر به سطر از علف هرز هرچه ها و
هو

و هه و هوهوی مشدد /
تا اورژانس تهران ۱ - فهان و مرد قهقهه

در اواسط یک آینه نیمه تمام /
البته زیر سقف از سفر عنکبوت تا خطر
آخر هرامه.

آقای براهنی در زیرزمین کارگاهی یا
کارگاه زیرزمینی شان به ناگهان شعر (۱۹)

خوانی مرا قطع می کند و از گرداننده جلسه
آقای علی معصومی وقت می خواهد که...

وقت که قابلی ندارد. من ساکت می مانم تا

استاد شاگردان کارگاه، حرف دل و جانش را
بزند. ایشان با شوری زایدالوصف از این
شعر (۱۹) دفاع می کنند و اندر محسنات آن
داد سخن می رانند که این شعر (۱۹) چنین و
چنان است و بر ده ها شعر بی روح و رمق
چنان و چنین برتری دارد.

- آقای براهنی! فخر نمی کنید این
شاهکار کارگاهی شما چقدر رسوا کننده
است؟

و اما قضیه از این قرار است که من
مهمان کارگاه با ارایه شعر (۱۹) که در بالا
آمد قصد داشتم بخش انحرافی شعر
کارگاهی را به نقد بکشم و از آنجا که
خواستم شاعران جوان کارگاه را برنجانم در
دو سه دقیقه چیزی را سرهم بندی کردم و
آن را به عنوان شعر یکی از شاعران جوان
جازدم. خب! عصبیت استاد کارگاه را چگونه
تفسیر و تاول می کنید؟ آیا این
دفاع جانانه صرفاً از سر مصلحت بینی
است؟ که بد!

به قصد تسکین روحیه بخش بی استعداد
شاگردان کارگاه صورت گرفته؟ که بد بد!

آیا استاد به هر قیمتی رضایت می داده که
بر تعداد شاگردان کارگاه بیفزاید؟ که او ایلا!

و آیا استاد به دلیل عدم تحس آرای
دیگری - که بعداً به بیداری رسیده - چنان

برافروخته شده اند که فرق شعر را از «ناشعر»
تشخیص نداده اند؟

یک امکان اما وجود دارد و آن این که
فردی همچون باباچاهی که برای

ساختن کلاهی از این نمذ [نمد مورد نظر
آقای براهنی] در تاریخ ادبیات معاصر تقلب

می کند به جعل سند دست زده باشد.
چند سال گذشت!

یک روز پیش از ظهر یکی از دوستان که
شاگرد کارگاه براهنی و مورد تأیید ایشان

است، لطف می کند و از پله های محل کار
من بالا می آید او و نویسنده یو نه نام

مهدی زاده روبروی من نشستند. حرف به
شعر که می رسد من رو به دوست کارگاهی،

آقای عباس حبیبی بدرآبادی می کنم و
می گویم می دانید که استادتان چه رودستی

از من خورد و حکایت آن جلسه را بطور

کامل و البته برای نخستین بار با ایشان در میان می‌گذارم. حبیبی بدرآبادی وقت را غنیمت می‌داند و در «پاسخ به مدعی» می‌گوید: آقای براهنی اشتباه نکرده است و من هنوز در شگفتم که ایشان می‌افزاید: از آن‌رو که این شعر (۱؟) را شما نوشته‌اید نه هرکس دیگری. این هم حرفی است اما بسیار نامستدل.

حالا با یک چنین کسی - منظورم آقای براهنی است - در کاسه‌یی سفالین یا ظرفی بلورین به معجون «باباچاهی - فلانی» تبدیل شدن چه میزان ذوق چشایی آدمی زاد را تحریک می‌کند یا تسکین می‌بخشد؟ آقای براهنی در «پاسخ به مدعی» می‌گوید: «اگر برخی از آن‌ها (کارگاهی‌ها) هنوز شهرتی درخور اهمیت شعرشان پیدا نکرده‌اند، تقصیر افرادی است مثل آقای باباچاهی که از یک سو از دستاوردهای آن‌ها استفاده کرده‌اند و از سوی دیگر آن‌ها را نادیده گرفته و دیگران را عادت داده‌اند که آن‌ها را نادیده بگیرند.»

چه قدرتی و چه فرصتی! اما اگر من از چاپ نوشته‌هایی همچون این شعر مصنوع دو سه دقیقه‌یی ممانعت کرده باشم - که این کار را کرده‌ام - حق کاملاً با آقای براهنی است. من با آزمایشی که بدان طریق از آقای براهنی به عمل آوردم، پی‌بردم که آنچه برای آقای براهنی مهم است نشان دادن این نکته است که افرادی نیز تحت تأثیر ایشان قرار گرفته‌اند، این تأثیرگذاری فرمایشی اما با تأثیرگذاری‌های شاملو و فروغ بر شاعران جوانتر / میان ماه من تا ماه گردون / تفاوت از زمین تا آسمان است!»

... و به این شکل، باباچاهی، کارگاه شعر براهنی، نظریات شعری او و بسیاری از همه آن چیزهایی را که از این کارگاه و با عنوان شعر بیرون آمده است، به انتقاد و استهزاء می‌کشد و البته در همان یادداشت اشاره می‌کند که:

«بحث در این است که از کارگاه آقای براهنی افراد بسیار فهمیده و هوشمندم بیرون آمده‌اند و بحث در این است که بسیاری از شاگردان کارگاه برای شعر و

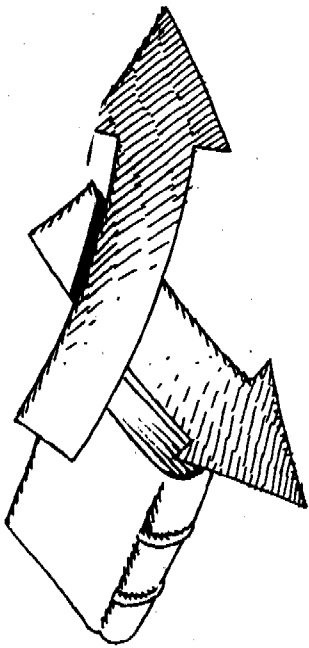
شاعری آفریده نشده‌اند.»

به این ترتیب دعوی قلمی باباچاهی و براهنی تا روز یکشنبه پانزدهم مهرماه سنه یکهزار و سیصد و هشتاد خورشیدی به چنین مرحله‌ای رسید و این که پس از آن براهنی چه پاسخی به باباچاهی داد و یا نداد، موضوعی است که پیش‌بینی آن علم غیب می‌طلبد که بنده ندارم. اما موضوع مهم و بحث اساسی من با آقای براهنی و حواریون ایشان و همه آن‌ها که «شعر را برای شعر» و «هنر را برای هنر» می‌خواهند این است که: اصولاً هنر بدون مخاطب چگونه تعریف می‌شود و اگر هنرمند «و در این جا شاعر» نیازی به مخاطب احساس نمی‌کند، چاپ کردن شعر در این مجله و آن مجله و بالاتر از آن چاپ مجموعه شعر چه معنا و مفهومی دارد.

مسئله هنر برای هنر یا هنر برای جامعه و هنر متعهد، سالیان درازی است که در بین اهل هنر به موضوعی برای یک جدل مستمر و پرافت و خیز تبدیل شده است و حالا دیگر کهنه‌تر از آن است که بخواهیم دوباره به آن بپردازیم. اما پرسش این است که «شعر» جدا از جنبه تعهد، چگونه می‌تواند بدون ایجاد ارتباط با مخاطب به حیات خود ادامه دهد و بازی‌های زیان و بازتاب اندیشه‌ای به شدت انتزاعی شاعر در قالب کلماتی که در پی هم ساختاری نا مانوس، غیرقابل درک و دور از ذهن را به وجود می‌آورند چگونه ارزیابی و ارزشیابی می‌شود.

واقعیت این است که آقای براهنی و حواریون ایشان بدون این که قصد کتمان دانش و آگاهی آنان را داشته باشم و نیز هم آن‌هایی که اعتنایی به حضور مخاطب ندارند برای او تجربه‌هایی پافشاری می‌کنند که در دنیای غرب در واکنش به شرایط حاکم طبیعی می‌نماید اما در این جا چه؟ آیا شاعر و شعر هیچ نقش و وظیفه‌ای جز بازی کردن با واژه او کشف ظرفیت‌های زبانی برای خود قابل نیست و اصولاً این ظرفیت‌های زبانی و این «قال» را برای بیان کدام «حال» به خدمت می‌طلبد، آیا در دنیایی که میلیون‌ها

● باباچاهی، با سرهم‌بندی کردن مثنوی واژه و خلق اثری بی سرو ته، براهنی را به به‌به و چه‌چه‌ها می‌دارد؟ آیا همه آن چه براهنی به عنوان شعر کارگاهی از آن دفاع می‌کند، از قماش همین شعر است



نفر از مردمش در حسرت تکه‌ای نان، جان می‌دهند و هزاران صاحب اندیشه‌اش در گوشه‌های فراموش شده زندان‌ها می‌پوسند و تازیانه‌های دیکتاتوری، هنوز و همچنان برگرده حرمت انسانی و شرافت بشری فرود می‌آید.

سرودن این که:

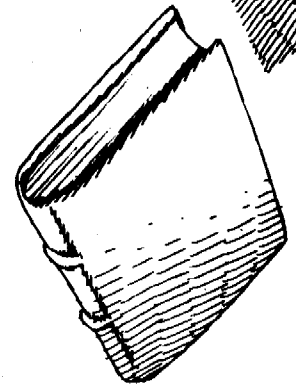
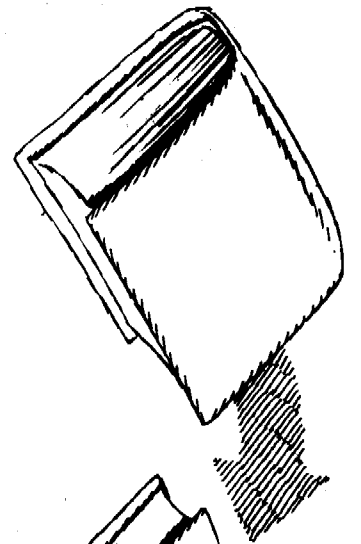
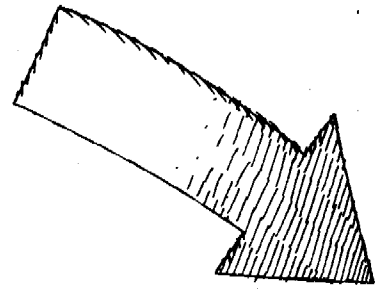
باید سوار آینه‌ها، قورباغه به کاغذ

نیامده برگردد

چه معنایی دارد. آقای براهنی، التماس دعا!

یک داستان

ترجمه: منیژه پورقربان



اگر نویسنده‌ای بنویسد «شاه مرد و سپس ملکه جان سپرد» طرح یا به عبارت دیگر پی‌رنگی (PLOT) در این نوشته وجود ندارد، اما با نوشتن «شاه مرد و ملکه از غصه جان سپرد» مشخص می‌شود که نویسنده پی‌رنگ یا طرحی را برای داستان در نظر گرفته است.

در واقع پی‌رنگ (PLOT) توالی منطقی و روابط علت و معلولی اتفاقات در داستان است، پی‌رنگ «چرا» پی‌رویدادهایی را که در داستان اتفاق می‌افتد، مشخص می‌کند و در عین حال، خواننده را به درون زندگی شخصیت (کاراکتر) داستان می‌برد و به خواننده در فهم و درک شخصیت‌های داستان کمک می‌کند.

از نظر ساختار پی‌رنگ، یعنی روش و راه‌نظم دادن به رویدادهای داستان، و نویسندگان بر حسب نیاز ساختار داستان را تغییر می‌دهند. در واقع نویسنده به یک معنا از توضیح و رمزگشایی پی‌رنگ تا اواخر داستان خودداری می‌کند.

در داستان «یک گل سرخ برای امیلی» اثر ویلیام فالکنر در پایان داستان متوجه می‌شویم که «امیلی» تمام سال‌هایی که او را در خانه مجلل جنوبی‌اش زندانی کرده بودند به چه کاری مشغول بوده است. راه ورود به پی‌رنگ چگونه است؟

در عرف قصه‌نویسی، (روایت) اصطلاحی است که برای چگونگی بسط و گسترش داستان‌ها با تکه‌هایی ویژه (عوامل پی‌رنگ) در مکان معین به کار می‌رود.

۱- توضیح (Exposition) به اطلاعات ضروری برای فهم یک داستان گفته می‌شود.
۲- پیچیدگی (Complication) عامل واسطه‌ای (کاتالیزور) است که تضاد اصلی

داستان را بوجود می‌آورد.

۳- نقطه اوج (Climax) نقطه بازگشت در داستان است و زمانی رخ می‌دهد که شخصیت‌های داستان سعی می‌کنند پیچیدگی (Complication) را حل کنند.

۴- قصد، عزم و اراده (Resolution) به مجموعه اتفاقاتی گفته می‌شود که داستان را به انتها می‌رسانند.

همیشه ماجراهایی که در یک داستان اتفاق می‌افتد، از ابتدا تا انتها، ساده و قابل درک نیست.

در داستان «زندگی شیرین و کوتاه فرانسس مکومبر» (The short happy life of Francis Macomber) اثر ارنست همینگوی وقایع، از گذشته تا حال، به‌طور پیوسته اتفاق می‌افتند، این تغییر زمان، روشی است که به ما کمک می‌کند که بفهمیم چه اتفاقاتی و به چه دلایلی رخ می‌دهند و همین‌ها را به داستان علاقه‌مند می‌کند. داستان‌های جذاب همیشه همه عوامل پی‌رنگ را دارا هستند.

حادثه تصادف اتومبیلی رخ می‌دهد، دو راننده درگیر ماجرا هستند، چهار نفر تماشاچی کنار خیابان از نزدیک صحنه را دیده‌اند. یک نفر پلیس، مردی با یک دوربین ویدیویی که به‌طور اتفاقی از صحنه تصادف فیلمبرداری کرده است و خلبان یک هلیکوپتر که در حال پرواز از بالای صحنه بوده است. در اینجا، ۹ دیدگاه (Point of view) متفاوت داریم و به احتمال زیاد ۹ شرح و تفصیل مختلف از حادثه می‌تواند وجود داشته باشد. در داستان کوتاه، کسی که داستان را نقل می‌کند (راوی) و نحوه گفتن (روایت) موضوعاتی مهم و معتبر برای تصمیم‌گیری یک نویسنده محسوب

می شوند. لحن داستان و فضای احساسی و حتی مفهوم آن می تواند از پایه با توجه به چگونگی گفتار و حس کسی که داستان را نقل می کند تغییر کند.

به خاطر داشته باشید، همیشه کسی در حدفاصل بین خواننده و وقایع داستان حضور دارد. آن شخص ثالث، داستان را از دیدگاه خودش بیان می کند.

این زاویه دید، دیدگاهی که در آن اشخاص، اتفاقات، و جزئیات یک داستان بررسی می شود، نشان می دهد که داستان در چه ظرف زمانی اتفاق می افتد.

✓ بررسی دیدگاه

دیدگاه واقعی و عینی:

با استفاده از دیدگاه واقعی، نویسنده اتفاقات داستان را بدون شرحی فراتر از درک و فهم خواننده، بر مبنای وقایع و گفتگوهای شخصیت های داستان بیان می کند، گوینده داستان (راوی) هرگز هیچ نکته ای را در مورد آنچه شخصیت ها می اندیشند یا احساس می کنند، آشکار نمی کند، او ناظری بی طرف باقی می ماند.

✓ دیدگاه شخص سوم

در این نوع روایت داستان، راوی قصه همانند یکی از شخصیت ها در داستان شرکت نمی کند، اما به ما امکان می دهد که به درستی احساس شخصیت های داستان را دریابیم. در واقع، شخصیت ها را از طریق این صدای خارج (شخص سوم) از داستان می شناسیم.

✓ دیدگاه اول شخص:

در دیدگاه اول شخص، داستان سرا در وقایع داستان شرکت می کند، وقتی داستانهایی را که از زبان اول شخص است می خوانیم، ممکن است آنچه داستان سرا (راوی) تعریف می کند، واقعی و عینی نباشد، بلکه ما باید همواره درستی شناختمان را با تردید بنگریم.

✓ دیدگاه دانای کل و وحد و مرز آن

داستان سرائی که همه نکات را در مورد شخصیت ها می داند، اصطلاحاً «دانای کل» نام دارد. پس بدین معنی داستان سرائی که دانشش محدود به یک شخصیت است - چه اصلی و چه فرعی - یک دانای کل

محدود شده تلقی می شود.

زمانی که قصه ای از کل یک داستان را می خوانید به موارد زیر فکر کنید.

- چگونه «دیدگاه» در واکنش شما نسبت به شخصیت های داستان اثر می گذارد؟

- واکنش شما (با توجه به میزان اطلاعاتی که گوینده داستان داده است و میزان بی طرفی او در مورد داستان) چگونه تحت تأثیر قرار می گیرد.

- داستان سراهای اول شخص، همیشه قابل اعتماد نیستند، و این به شما بستگی دارد که تعیین کنید کدام موارد حقیقت دارد و کدام غیر واقعی است.

✓ شخصیت آفرینی (خلق شخصیت)

زمانی که داستانی را می خوانیم، شخصیت های داستان برای ما به یادماندنی می شوند و به صورت شخصیت هایی زنده در می آیند. آنان در صفحات داستان و در قلب و فکر ما زندگی می کنند، ما نمی توانیم آنها را از خاطر ببریم، با این همه آنها شخصیت هایی خیالی هستند و به صورت عینی و واقعی وجود ندارند.

توجه داشته باشید با شخصیت های داستان همان رفتاری را داشته باشید که وقتی کسی را ملاقات می کنید، دارید. حرکات آنها را ببینید، دقیقاً به آنچه آنها می گویند گوش بدهید و به طرز مکالمه شان توجه کنید، دقت کنید، چگونه آنها با دیگر شخصیت های داستان رابطه برقرار می کنند و شخصیت های دیگر چطور در مقابل آنها واکنش نشان می دهند.

سرنخ ها و نشانه ها را به دلیل هدف آنها و اهمیت شان در داستان جستجو کنید.

✓ خلق شخصیت

چه مطالبی را در مورد شخصیت ها باید دانست؟

شخصیت های داستان چهارگونه اند:

اصلی - فرعی، ایستا (تغییر ناپذیر) - پویا (تغییر پذیر)

شخصیتی که داستان را تحت الشعاع قرار می دهد، شخصیت اصلی داستان است. اشتباه نکنید، ممکن است هرگز حتی شخصیت داستان را نبینید.

خوانندگان می توانند به روش های زیر

در مورد شخصیت ها اطلاعاتی بدست آورند.

- ویژگی های فیزیکی آنها

- گفتگوهای آنها

- حرکات شخصیت ها

- طرز پوشاک شخصیت ها

- عقاید آنها

- دیدگاه های آنها

هیچ محدودیتی در انواع شخصیت هایی که می توانند در داستان حضور داشته باشند وجود ندارد. زن و مرد، تروتمند و فقیر، جوان و پیر، شاهزاده و گدا، آنچه مهم است این است که شخصیت های یک داستان همگی مجموعه ای از احساسات بشر (شادی، غم، ناامیدی، درد، خوشی و عشق) را به خواننده منتقل می کنند.

✓ زمان و مکان

اوودورا ولتی (Eudora welty) گفته است: «اگر شخصیت های داستان، پی رنگ و اتفاقات آن در زمان و مکانی دیگر رخ دهد، یک داستان می تواند به داستانی دیگر و اثری غیرقابل شناسایی بدل شود. داستان برای ادامه حیات خود به مکان وابسته است. مکان نقطه عطف رویدادها و عرصه محقق نمودن این نکته است که «چه اتفاقی افتاده است؟» چه کسی این جا حضور دارد؟ چه کسی در حال آمدن است؟ نویسندگان، جهانی را که خود می شناسند، شرح می دهند. نگاه ها، صداها، رنگ ها و احساسات همه را به وضوح در لغات به تصویر می کشند، همانند یک هنرمند که تصاویر و نقوش را بر روی بوم نقاشی اجرا می کند. نویسنده، داستانی را که در یک مکان اتفاق می افتد مجسم می کند و این عمل در فکر او ریشه می دواند محل و موقعیت یک داستان در طول زمانی که رخ می دهد، زمان و مکان (Setting) نامیده می شود، زمان و مکان توسط زبان خلق شده است، میزان و چگونگی فهم ما در مورد جزئیات ناچیز به نویسنده داستان باز می گردد، بسیاری از نویسندگان مقدار زیادی از این جزئیات را به خاطر فعال کردن قدرت تخیل خواننده حذف می کنند و بخشی از آن را به تخیلات خواننده واگذار می کنند.»

ای لاکویک آهو، شاعرانده غربت

ترجمه: محمود نیری پور -
یواسکوله - فنلاند



چهار شعر از ایلاکیویک

پرندگان مهاجر

پرندگان مهاجر
جایی برای خودشان دارند.
وقتی آن‌ها پرواز می‌کنند
وقتی آنها لانه‌شان را ترک می‌کنند
فقط یک بار آنجا و
پراکنده می‌شوند
پرندگان مهاجر

طرح ذغالی

ذغال نقاشی می‌پوشاند صفحه را
با سوخته‌های چوب خودش
با هزاران لایحه از خود
جان می‌دهد به صفحه

نگاه کن
بین جقدر
من پیش از این
سبز بودم

دوراندیش

«ساز» مخالف
من درک کردم آن را:
در هر حالت و
هیچ کجا
جایی ندارد

دلم می‌خواهد

دلم می‌خواهد در بارانداز بنشینم
تنها با دریاچه
در تاریکی
مانند سکوت باد
و مه طلوع کرده
دلم می‌خواهد در بارانداز بنشینم
مادامی که خانه از خنده‌های بلند بدرخشد
و طلوع مه، خانه را پنهان کند
فریادهای گستاخانه، چراغ‌های روشن
دلم می‌خواهد در بارانداز بنشینم

جای پای نرم مرا نشان دادی

شب، نگاه کردم به آن

احساس کردم قدرتمندم

شبم خیلی نرم و آهسته می‌بارید

و مه و صبح

فقط اثر یک جای پای نرم بود

دزدکی راه می‌رفتم و لیز خوردم به یک

طرف

از زندگی، نه در گذشته، نه در آینده

و نه حتی - از خود به تو

ای لاکویک آهو یکی از شعرای بزرگ و پرآوازه فنلاند است. او در سال ۱۹۲۱ در استان «کاریالا» فنلاند به دنیا آمد و علاقه‌مندانش امسال هشتادمین سال تولد او را جشن گرفتند. وقتی کاریالا به اشغال روسیه درآمد او به همراه خاطرات شیرین کودکی از کاریالا جدا شد و به هلسینکی آمد و توانست خیلی سریع در مجامع ادبی هلسینکی «پایتخت فنلاند» گل کند، او همیشه غم هجرت را به همراه داشت و زخمهای غربت روح او را می‌آزرد و همین دردها او را به انزوا کشاند و بعدها نیاز روحی او به تنهایی سبب شد که به جنگل و دریاچه‌ها پناه ببرد.

شعر او حالت موسیقایی خاصی دارد، با ساختاری بین شعر کلاسیک و مدرن. آنهایی که شعر او را می‌خوانند احساس می‌کنند که شاعر انسانی درون‌گراست و از شعرهایش بوی دل‌تنگی و تنهایی به مشام می‌رسد.

«ای لا» تاکنون چندین مجموعه شعر چاپ کرده و آخرین آن‌ها «کورانت گل سرخ» است او در کنار سترودن شعر آثاری را از زبانهای استونیایی، سوئدی، آلمانی و روسی ترجمه نمود.

دیگرگونه مرگیدن



سه شعر از ابراهیم فرزین



مرا پشت هر آنچه منم، بگذار
چشمانت را به سراب، سنگ، صبوری
عادت بده
اینجا گریه‌ی تو و ... ناله‌ی من
پست‌ترین تمنای آدمیست
می‌دانم

عشق قطبی

به: «من» ترور شده‌ام
اسماعیل نمکی

غرور صخره را آموخته‌ای
و سینه‌ات را هیچ طوفانی کناره نیست ...
اولی
زخمهایم تمام صخره‌ها را آرمیده است
برو...

چشمانت را بفرما
در حوالی ما ... عشق
قطبی ست
همه چیز، حتی سایه‌ها
منجمد بی معنی ست
اینجا خورشید فسانه ایست
گرتابد ... ما قطبیها
نمی‌دانیم چیست
اینجا زمستان
صد درجه زیرکفر است
و ما ... آسمان ... آسمان
گر سینه ...

چشمان کفن پوشت را
در آغوش بگیر و خدا را در گریه‌هایت
بسوزان
بگذار در آخرین پگاه شعاع شامگاه بودن
این گونه‌ترین خود را بیافرینم
که با مرگ
زیر تازیانه‌های دشمن
قراری دگر دارم

سیاه‌سال سرد سنگی

چشمهای خیابانی
مستمندان عاطفه
فریادهای پسامدرن را
بر پلاکهای یخی
- می‌نویسند

و دست‌های تهی را
به همدیگر تعارف می‌کنند
*

در میان این همه
عشقهای ویترونی
لبخندهای فلزی
برجاده‌های سرکش بی‌باوری
و رسولان ژولیده‌ی خیابانی
که جویندگان حقیقتند
چشمان من شیدای دخت است
که آغوشش آلاچیق
و لبخندی ایلاتی داشته باشد
تو بخواب
که بی‌تو بودن
بلندای

بی باوری



همیشه برای نداشتن

عاطفه چهار محالیان

خدا را شکر
این جمعه هم گذاشتند شبیه خودم باشم
حتی بی آنکه جای کسی را تنگ کنم
سوار اتوبوس شدم و به جای شلوارهای
برهنه
و اندامهای جین آه بکشم!
و وقتی مطمئن شدم
زیر باران فردا هم پنجره‌ام خیس نخواهد
شد
روی یک وجب خاک شیشه بنویسم:
- همیشه برای نداشتن
به اندازه چند ریال بهانه هست.

حالا من رو بر خیابان
با آدرسی در چشم و خیابان رو بر هیچ
سایه اتوبوس واحد و مسافران کمی
بی خیال و بیشتر راضی را
در عصر هزار شبه‌اش
به مقصد نامعلوم خمیازه می‌کشد
و انگار همه چیز دارد
در دست‌های تابستان رویایی
جان می‌سیارد.

نشانی

پروین نگهداری

نه نامی می‌دانم
نه نشانی
گهگاه، آوای نی‌لیکی
از دور
دریا را به یاد می‌آورد.
□
ای آواز شگفت!
از آخرین میعادمان
چقدر گذشته مگر؟
اینسان که من
در این آبگیر خرد
دریا را پیمانه می‌کنم.

برای آنکه بیایی!

اسماعیل شاهرودی (آینده)

قدوم تو متواری ست،
و پرتگاه بهر سوی!
برای آنکه بیایی، صدها هزار پل
به پرتگاه هر آنسوی
نهادهم که تو راهی شوی بدینسوی قرن،
برای آنکه بیایی، صدها هزار راه، -
طلب نمای تو، - در دست
نهادهم که بر آبی زقلعه این عصر،
برای آنکه بیایی، ولیک
قدوم تو متواری ست،
و صبح و ظهر گذشت ست!
کجاست کاروان قدومت؟ که عصر، سرزده
سرد.

برای خاطر این سرد، آفتاب بیار!
که عصر، گرم شود،
و تا کجای اینسوی قرن
بزیر تافتنت
کلام نرم شود!

*

قدوم تو متواری ست،
و صبح و ظهر گذشت ست...

دنیا

منصور برمکی

دنیا، -
کنار تو
خود را می‌یافت
من، -
در کنار تو
شعرم را.
□
من شادمانه جُستم
دنیا، چه غمگانه خود را گم کرد.



تاریک تاریک

عمران صلاحی

جاده خاکی
خالی از مهتاب
پیش پایمان
چراغ کوچکی از کرم شب تاب



- آتیش روشن کن
- چه جور آتیشی؟
- یه آتیشی که
- شعله بکشد
- منو بسوزونه، خاکستر کنه
- یه آتیشی که
دیونه باشه
بخونه برقصه بیفته پاشه

- آهای بچه ها
هیزم بیارین!

* * *

این چپان

علی اکبر ابراهیمزاده

خزان سبزه،
پیام مرگ

آه...

چه آواز تلخی!

باد به چاک آسمان

بخیه می زند.

۲

خاک تشنه

گریه بر آب دارد

مرغ آتش

نظر کن!

۳

چشمه سار جوانی

کجا می روی؟

این جهان

شرح غم های توست!

تصویرهای بامدادی

کاظم سادات اشکوری

۲۳

در سایه سپیده دمانم چه حاجت است به
ماه.

سکوت و سبزه مرا می برند از خم راهی به
سرزمین سبزه های

از باغهای سبز حادثه

تا لحظه ای ببندیشم؛

به چشم در پی چشم

به دست در پی دست.

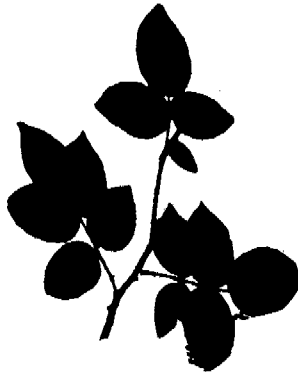


در سایه سپیده دمانم چه حاجت است به
ماه.

سکوت می کنم و منتظر، کنار پنجره می مانم
تا از کرانه بیاید زلالی و

من هم زلال شوم

در حضور نور.



گل سرخ

سهراب چراتیان

در آستانه شگفتن یک گل سرخ

در ایام خزان زده فصل ها

در بی برگی گلها و تنهایی گل سرخ

به چه اندیشه می کنی

از امروز تا فردایی دیگر

فاصله است

از طلوع خورشید تا وا شدن گل سرخ

فاصله است

می شود

توانست در بین دو روز

کاشت چند گل سرخ

می شود

توانست چشم زمستان را بست

در آستانه شگفتن گل های سرخ



بازبانی که زبان من و توست

امیر پوراحمد



نگاهی به مجموعه شعر

رگ ارغوان

احمد فریدمند

رگ ارغوان، تازه‌ترین مجموعه شعر احمد فریدمند است که پیش از این سه مجموعه دیگر یکی با عنوان «عاشقانه‌ها و درد» در ۱۳۵۵ و دوتای دیگر با عنوان‌های «از عشق چراغی بیفروز» در سال ۷۲ و «پرنده روشن» در سال ۷۴ از او منتشر شده است.

رگ ارغوان مجموعه شصت و یک شعر است که ترتیب و توالی تاریخی آنها مشخص نیست و بنابراین نمی‌تواند نمایانگر طی مسیری از مبدایی به مقصدی باشد و این که شاعر در این مسیر چه فراز و نشیبی را طی کرده است.

پس باید شعرهای این مجموعه را در کلیت آن دید و اگر قصد مقایسه‌ای باشد باید با شعرهای «از عشق چراغی بیفروز» و «پرنده روشن» آن را به قضاوت نشست.

فریدمند پیش از این در نخستین مجموعه شعرش «از عشق...» نشان داد که با شعر امروز به پشتوانه آشنایی‌اش با شعر کلاسیک روبرو شده است و چونان برخی از شاعران هم نسل خویش به ناگهان در وادی شعر امروز سربرنکشیده است.

در شعرهای آن مجموعه اگر چه نشانه‌هایی از تاثیر شاعران صاحب نام پیشتر و از جمله شاملو را می‌شد دید، اما این تاثیر تا آن حد نبود که استقلال شاعر و هویت شعری او را یکسره بپوشاند و نقاط قدرت و قوت او را در محاق بگذارد و انتشارسومین مجموعه شعرش «رگ ارغوان» نشان داد که شاعر، «عاشقانه‌ها و درد» از سال ۵۵ تا اواخر دهه هفتاد، برای یافتن هویتی مستقل در شعر، تلاشی پی‌گیر داشته است و به دور از بازی‌های رایج روز راه خود را پیموده و در «رگ ارغوان» دستاوردهایش را به معرض قضاوت گذاشته است.

ویژگی رگ ارغوان، پیش از هرچیز، زبان ساده، ملایم و به دور از عملیات آکروباتیکی است که بعضی از نوآمدگان برای خودنمایی و یا به عنوان پرده‌ای برای پوشاندن ضعف‌هایشان از آن بهره می‌برند

دهند یا احساسی را منتقل کنند، شاعر؛ با توانمندی از پس کار برمی‌آید و گاه چنان راحت که اجازه نمی‌دهد فکر کنی. شاعر ابتدا فکری را در قالبی ریخته و بعد به ویرایش و پردازش نشسته است، در واقع در بسیاری از شعرهای او قالب و محتوا همزاداند بی‌هیچ تقدم و تاخیری، در زایش یکی از آنها.

در ابتدای مجموعه «رگ ارغوان» گفته معروف از عین القضاة همدانی درباره شعر چاپ شده است که:

«چونانمردا این شعرها را چون آینه‌دان آخر دانی که آینه را صورتی نیست در خود اما هر که در او نگه کند صورت خود تواند دید. همچنین دانی که شعر را در خود هیچ معنی نیست. اما هر کسی از او آن تواند دیدن که نقد روزگار او بود.»

و باین مقدمه، فریدمند تکلیف خواننده را با شعرهایش روشن می‌کند و هدایتش می‌کند که از سطح بگذرد و تأملی داشته باشد در لایه‌های پنهان‌تر شعر و گذشتن از شکل کلام برای رسیدن به جان مایه آن.

فریدمند، در این مجموعه بیشتر شاعر لحظه‌هاست، و در پی تصویرکردن آن چه بر او می‌گذرد و آن چه که می‌بیند و در این تصویر کردن‌ها زبان را آن گونه به کار می‌کشد که خواننده را در گرداب گیجی گرفتار نکند.

در یک کلام فریدمند شاعر نسلی است که شعر بی‌مخاطب را برنمی‌تابد و هر تحول و نوجویی و نوآوری را در فرم و زبان و ساختار شعر به‌سنجه ایجاد ارتباط با مخاطب برمی‌سجد و اصراری ندارد که برای هم‌نوایی با بوق‌های امواج جدید شعری که در سالم‌ترین شکل ریشه در جای دیگری دارند ارزش و اصالت کارش را به حراج بگذارد و به همین دلیل شعرهایش خواندنی، ماندنی و قابل تأمل‌اند و نمایانگر حرکتی رو به اوج از «پرنده روشن» تا «رگ ارغوان».

واحد فریدمند که از نسل شاعران پیشتر است آن قدر پخته و توانا هست که نیازش به چنین بازی‌هایی نباشد و اگر برای دست یافتن به افق‌های نوتر تلاش می‌کند، بر مبنای اصولی باشد که ساختار زبان فارسی و غنای عظیم آن در اختیارش می‌گذارد.

براین اساس شعرهای فریدمند، در ایجاد ارتباط با مخاطب لنگ نمی‌زند و حتی در آنجا که واژه‌ها باید در پیچشی شاعرانه در هم بیامیزند تا تصویری را آرایه

گنگ خوابدیده و لکتی به تعمد!

اجرائی جهنمی از مثله، مثله‌ها

مجموعه پنجاه شعر:

از محمد حسن مرتجا

عیب نه چندان بزرگ برخی از مجموعه شعرهایی که از شاعران جوان و یا نه چندان جوان اما ناشناخته‌تر منتشر می‌شود شاید این باشد که در معرفی سراینده و صاحب کتاب چیزی ندارد؛ نه چیزی به عنوان شرح حال اما دست کم چند خطی که بدانی شاعر کجایی است، کی به دنیا آمده و چه می‌کند که همین مختصر می‌تواند کمک کند به ردیابی حضور دقیق‌تر شاعر در شعرش و این که بالاخره باید بدانی شعری که می‌خوانی حاصل عرق‌ریزان روح کدام

● اگرچه شعر پویا و پویایی در شعر چنین حرکت‌هایی را هر چند جسارت‌آمیز برمی‌تابد اما تعمد داشتن به‌ویژه در آن‌جا که چندان نیازی به این کار نیست، فاصله می‌اندازد بین شعر و مخاطب

بنی‌بشر است.

به هر حال این خود پنهان‌نمایی حتی اگر از سر تواضع هم باشد، خوب نیست. و از آن تفسیرهای بی‌دلیل است که شاید مثلاً واکنشی باشد به افراط بعضی‌ها برای خودنمایی در مجموعه شعر یا قصه‌ای که به چاپ می‌دهند و چنان خود شیفته‌گی می‌کنند که جدا از شرح حال و ذکر مراتب نبوغ! عکسشان را نیز زینت بخش جلد کتاب می‌سازند. به هر حال نه به این شوری شور، نه به آن بی‌نمکی.

از محمد حسن مرتجا پیش از این به طور پراکنده شعرهایی خوانده بودم که بعضاً دل‌نشین می‌نمود و نشان از «چیزی» داشت

که می‌شد گفت می‌تواند نطفه حرکتی تازه در شعر باشد.

اما در مجموعه‌ای که اخیراً با عنوان «اجرای جهنمی از مثله، مثله‌ها» از او منتشر شده است، بسیاری از شعرها در خوانش اول نامفهوم می‌نماید و این به خاطر تعمد و اصراری است که او در تغییر ساختارهای زبان دارد و لایب تلاشی است برای دست‌یابی به زبانی خاص!

اگرچه شعر پویا و پویایی در شعر چنین حرکت‌هایی را هر چند جسارت‌آمیز برمی‌تابد اما تعمد داشتن به‌ویژه در آن‌جا که چندان نیازی به این کار نیست، فاصله می‌اندازد بین شعر و مخاطب. یا یک جور دست‌انداز که تعادل را به هم می‌زند هم در شعر و هم در مخاطب. و این دست‌اندازها گاهی تا آن حد مزاحم می‌شوند که خواننده را دلزده می‌کند و متأسفانه مرتجا در بیشتر شعرهایش براین ساختار شکنی چنان اصرار دارد که خواننده را در ایجاد ارتباط بین تصاویر و درک نگاه شاعر و آن حس نهفته در شعر دچار گیجی می‌کند.

حتی تلاش او را برای خواندن سطرهای نانوشته در شعر و به تعبیر دیگر رهیابی به احساس شاعر هم به عبث می‌کشد.

گفتم که مرتجا را به درستی نمی‌شناسم و جز از طریق چند شعری که از او خوانده‌ام چیزی درباره‌اش نمی‌دانم و سابقه‌اش را در شعر و این که از کجا و چگونه شروع کرده است و به همین دلیل هم نمی‌توانم دریابم آن‌چه که اینک از او با عنوان، «اجرائی جهنمی از مثله، مثله‌ها» چاپ شده است ادامه کدام مسیر و حاصل عبور از کدام منزل است تا بتوانم دست کم مقصود و مقصدش را به حدس و یقین دریابم. بنابراین تنها سنجهام برای شناخت شعر او همین مجموعه است که اگر از آن اصرار بیش از حدی که برای درهم ریختن ساختارهای زبانی در آن به چشم می‌خورد بگذریم، می‌توان گفت؛ مرتجا شاعری است که شاید بتوان او را مصداق همان «گنگ خوابدیده» خواند. گنگی، که خود به تعمد در دام لکت افتاده است.

... و سرمایه‌هایی که

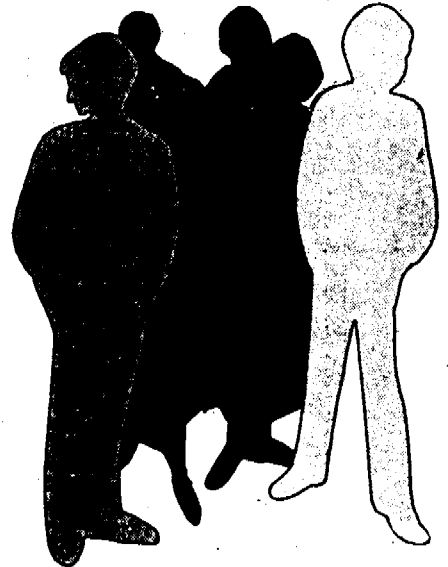
از دست می‌روند

از شهر کوچکی زنگ می‌زد، می‌خواست بداند شعرها و قصه‌هایی که برای آزما فرستاده به دست ما رسیده است یا نه! وقتی که گفتم شعرها و قصه‌هایش را خوانده‌ایم چنان ذوق زده شد که واژه‌ها را گم کرد و به لکت افتاد. شعرهایش، شعر بود و قصه‌ها هم نشان از ذهن توانایی داشت که می‌توانست امیدوارکننده باشد.

گفتگو که تمام شد با خودم فکر کردم در این سرزمین و در شهرهایی که مرکزیت ندارند، چه استعداد‌های ناشناخته‌ای پریبر می‌زنند و چه تلخ است که بسیاری از این استعدادها برای همیشه ناشناخته می‌مانند و گاه زودتر از آن چه تصور کنیم می‌سوزند و از میان می‌روند و ما برای کشف استعدادها و سرمایه‌های انسانی نیم‌نگاهی به اطرافمان نمی‌اندازیم.

مگر نه این که دنیای امروز دنیای دانش و اندیشه است و مگر نه این که، غرب، تنها به دلیل بهره‌گیری از سرمایه‌های انسانی و استعداد‌های بشری به قدرتی چنین غول‌آسا تبدیل شده است؟ آیا کشف مغزها و نبوغ‌هایی که در جای‌جای این مملکت به حال خود رها شده‌اند، دشوارتر از دست یافتن به معدن سرب و مس و ذغال‌سنگ است؟ آیا بنای ما بر این است که تا همیشه خاک و سنگ را زیر و زر کنیم و دیگران در پی کشف اندیشه و نبوغ باشند؟ آیا زمان آن فرا نرسیده است که دریابیم، سرمایه‌های انسانی و آن چه نامش را نبوغ و استعداد گذاشته‌ایم ارزشی بسیار بیشتر از همه آن چیزهایی دارد که از دل خاک بیرون می‌کشیم؟ به راستی چه کسی باید نگران پرورشیدن این سرمایه‌های عظیم انسانی باشد، سرمایه‌هایی که بخش عظیمی از آن ناشناخته می‌مانند و هدر می‌شوند و بخش دیگرش نوشکفته می‌گریزند تا به آن‌جا روند که قدرشان را می‌دانند.

هوشنگ هوشیار



باید می‌دانستم توی این خراب شده دوام نمی‌آورم. از همان روزی که آقا یحیی با زاد و رودش آمد و یک بسقچه پول را گذاشت. جلو اسماعیل و بعد دوتایی زیر یک ورقه را امضاء کردند، اوضاع به هم ریخت. اما من احمق فکر کردم وضع بهتر می‌شود.

سلیم گفت: چه فرق می‌کند، اینجا یا به خراب شده دیگه، این خر نباشه به خر! صاحب خونه صاحب خونه است! اسماعیل داشت اثاث‌اش را جمع می‌کرد و یحیی نشسته بود گوشه حیاط روی یک جعبه نوشابه و چشم دوخته بود به درخت خرماهایی که تازه خرما لوهایش رنگ انداخته بود.

- یه صندوق میده؟

- یه صندوق چی؟

- این را اسماعیل پرسید و یحیی اشاره کرد به درخت خرما.

- بلکه هم بیشتر!

ویحیی با نگاهش خندید. دوازدهم بند کفشم را می‌بستم، یک پایم را گذاشته بودم روی پله و از لای نرده چوبی کنار پله نگاهش کردم. به نظرم آدم پستی آمد. می‌گفتند چوبدار است و نصف گوسفندهایی که هر روز در کشتارگاه سربریده می‌شود حق دلالی‌اش به او می‌رسد.

اسماعیل قفسی را که به درخت خرما لو آویزان بود باز کرد. بعد انگار چیزی به ذهنش رسیده باشد، گفت: می‌خوای بذارم باشه!

- آره، آره باشه، پولشو می‌دم. مرغ و خروسها هم باشه. سرجمع حساب کن، به چیزی بدیم! انگار می‌خواست بگوید خانه را با همه چیزش خریده، حتی با مستاجرهایش اما نگفت.

یحیی پول خانه و فزاری را که به درخت خرما لو آویزان بود سرجمع کرد و مرغ و خروسها هم ماندند. دو تا خروس لاری با پرهای قهوه‌ای که وقتی آفتاب به آنها می‌تابید رنگ به رنگ می‌شد و چهارتا مرغ نیمچه که از ده آورده بود. فقط ماهی‌های قرمز توی حوض بود که یحیی پولش را نداد، یا اسماعیل نخواست بگیرد. شاید هم موقع حساب و کتاب یاد آنها نبود و یا بود اما نتوانست بشمردشان. حوض پر از لجن بود و ماهی‌ها در آن گم شده بودند.

سلیم گفت: از حکومت نظامی راحت شدیم. اقلابا به این بابا میشه حالی کرد که تو خسونه مستاجر ۹ ساعت پشت درو نمی‌اندازند.

ایوب همونجور که داشت سرحوض پر از لجن دست نماز می‌گرفت گفت: خدا کنه این بابا بتونه به سروساه‌بی به این خونه بده، کاروانسرای شاه عباس وضعش از این خراب شده بهتره و بعد زیر چشمی نگاه کرد به مرضیه که با پای بی‌جوراب، داشت رخت پهن می‌کرد روی بند و بلند گفت: استغفرا... و هنوز بقیه‌اش را نگفته بود که مرضیه رو کرد به طرف پنجره اتاقش و داد زد: اگه غیرت داشتی دوتا اتاق بگیری من بدبخت صُوب تا شب تو این خراب شده لیچار تحمل نمی‌کردم. انگار دوباره با غلام دعوایشان شده بود، اما غلام جوابش را نداد یا فکر کرد مرضیه دارد جواب ایوب را

می‌دهد که دائم غر می‌زد و با صدای بلند می‌گفت: لاله...!

اسماعیل که رفت صبح جمعه بود و عصر جمعه یحیی به ایوب پیغام داد: بهشون بگو اینجا طویله نیست. منم اون مرتیکه قربتی نیستم که اینجا رو کرده نجیب خونه، بهشون بگو هیچ خوش ندارم هر کی هر کار دلش می‌خواد بکنه. به اون زنی که هم بگو، اگه به دفعه دیگه بخواد لخت و پتی بیاد تو حیاط، جُل و پلاشو می‌ریزم دم در. هم اون، هم بقیه شون. من می‌خوام تو این خونه نماز بخونم.

همان شب ایوب، حرفهای یحیی را برای همه تکرار کرد. اول رفت سراغ سلیم که صبح می‌رفت کارخانه آلومینیوم سازی و غروب برمی‌گشت. زن و بچه نداشت، می‌گفت: خودم ندارم بخورم، به بدبخت دیگه رو هم گرفتار کنم که چی؟! ایوب گفته بود: آقا یحیی گفته: خوبیت نداره به مرد عزب با عرق‌گیر بیاد تو حیاط، اونم تو خونه‌ای که چهار تازن جورن توش زندگی می‌کنند. منظورش مرضیه بود و زن خسرو و مه لقا که تنها بود و گفته بود: تو مطب به دکتر کار می‌کنم.

دو تا دختر سیفاله هم بودند که مادرشان مرده بود و صبح ساعت نه و ده می‌رفتند بیرون آخر شب می‌آمدند و سیفاله دائم نشسته بود گوشه اتاق و گهگاه صدای قل‌قلی‌اش می‌آمد و بوی اسفندی که دود می‌کرد و آرام و بسی صدا متلک‌های مرضیه را می‌شنید و فحش‌های سودابه را که شوهرش بلیط فروش سینما بود.

- ننوم نداره اشکنه، چیزم چنارو میشکنه! تا دیروز اشکنه هم گیرشان نمی‌آمد حالا جعبه، جعبه پیتزا و مرغ سرخ کرده می‌خورند. این را سودابه می‌گفت و مرضیه پشت‌بندش می‌آمد که: تو هم می‌تونی جونم! مایه‌اش به سرخاب سفیدابه و یه جو بسی غیرتی! و بعد می‌خندیدند، هر دو.

ایوب به سودابه گفته بود: درستشون می‌کنم، دیگه اون ممه رو لولو برد. این آقا یحیی آدم دین و ایمون دارینه جد و آباد شونو میاره جلو چشمشون، اگه بعد از این بخوان هفت قلم بزک دوزک کنند و از در این خونه برن بیرون! چه معنی داره؟! مرتیکه

خجالت نمی‌کشد خیال می‌کنه مردم خرنند. اما سلیم دیده بود که سودابه با پیرهن آستین حلقه‌ای و دامن کوتاه و بی‌روسری یک لیوان شربت آورده بود برای ایوب و بعد نشسته بود روپروش و یک ساعت با هم حرف زده بودند و همان شب ایوب ایستاده بود وسط حیاط و با صدای بلند گفته بود: معصیت داره! واله معصیت داره. نه پرده‌ای نه پشت دری‌ای، مرتیکه لندهور خجالت نمی‌کشه، چهارمتر پارچه بخره یه پرده بکشه جلو اتاقش که چشم نامحرم به ناموسش نیافته. اینها که حیا ندارند:

اتاق سودابه پرده نداشت، همه اتاق‌ها داشتند و غیر از اتاق سیف‌اله که همیشه پرده‌هایش افتاده بود، بقیه فقط شب پرده‌ها را می‌انداختند اما ایوب گفته بود: شب و روز نداره! حروم، حرومه!

یحیی، همان هفته اول، اتاق ته حیاط را که خالی بود داد به کارگرواش. چهار نفر بودند و خودش با زنش و پسرش که لال بود، دو تا اتاق اسماعیل را پرکردند و دورتادور ایوانی را که جلو اتاقشان بود حصیر کشید. گفته بود: خوش ندارم نگاه نامحرم تو زندگی‌ام باشه و غیر از ایوب که گهگاه می‌رفت به آن طرف حصیر، هیچ کس نگاهش به پشت حصیرها نمی‌رسید.

ایوب چهل سالش بود. اما قیافه‌اش پیرتر نشان می‌داد، سودابه گفته بود: زنش سر زارفته، هم خودش، هم بچه به دنیا نیامده‌اش. و بعد گفته بود: به قول اسماعیل آقا مرتیکه اینقدر زنشو کتک زده بود که بچه تو شکمش مُرد و چرک زد تو خونش و خودش رفت. و کسی نگفته بود سودابه نقل زندگی ایوب را کی و کجا از اسماعیل شنیده است.

به سلیم گفتم: من تحملشو ندارم. حکومت نظامی که نیست. اون مرتیکه ساعت ۹ شب پشت در را می‌انداخت، بهانه‌اش هم این بود که آگه بیان جل و پلاستونو بیرن کی جواب میده. اما اقلاً روز کاری به کارمون نداشت. با این وضع باید برای نفیس کشیدنمون هم از آقا یحیی اجازه بگیریم؛ این مرتیکه هم که گندشو درآورده اون چهارتا زهره غولنی که یحیی آورده تو این خونه نامحرم نیستند! اما ماها تخم معصیت‌ایم.



چاره چیه؟ وقتی مجبوریم تو یه همچنین کاروانسرای زندگی کنیم، باید زور هم بشنویم.

اما من نمی‌مونم! این خراب شده نه! یه خراب شده دیگه!

ایوب ایستاده بود وسط حیاط و رو به اتاق سودابه و شوهرش که بلیط فروش سینما بود، عریده می‌کشید.

مرتیکه پدر سوخته، حالا یادش افتاده که غیرتشو نشون بده. چه طور تا حالا یادت نبود که زنت جوونه؟ هان! به کسی چه مربوطه که تو نمی‌توننی زنتو جمع کنی! چشمت کور، دندلت نرم، آدم بی‌غیرت باید تاوون بی‌غیرتی شم بده.

از اتاق صدایی نمی‌آمد. پرده‌ها افتاده بود و ایوب یک ریز غر می‌زد: کورخوندی عمو! همین فردا صبح باید جل و پلاستو جمع کنی بزنی به چاک. خیال کردی با الم‌شنگه درست کردن میشه کرایه مردمو خورد! نه جونم! نه خیرا! شائیس آوردی که آقا یحیی خودش نیست و گرنه بلایی به

سرت می‌آورد که تا هفتاد پشتت یادشون نره.

پشت حصیرها تاریک بود نه یحیی بود و نه زن و بچه‌هاش. از اتاق رو برویی بوی اسفند می‌آمد و بوی نان سوخته. دخترها هنوز نیامده بودند. مرضیه گوشه پرده اتاقش را کنار زد و به ایوب که هنوز دور حوض قدم می‌زد نگاه کرد.

- کسی نیست به این مرتیکه بگه، تورو سنه‌نه!! این را به شوهرش گفت که دراز کشیده بود کف اتاق و جوابی نداد.

- یکی دیگه عشقش کرده، این داره جوش می‌زنه!

- لابد حقشو می‌گیره! این را شوهر مرضیه گفت و مرضیه خندید.

یحیی همیشه گفته بود: از این زنیکه هیچ خوشم نمی‌آد، آگه از خدا نمی‌ترسیدم تا حالا جل و پلاششو ریخته بودم کنار کوچو و مرضیه ته دلش غنچ زده بود از این که آقا یحیی از سودابه خوشش نمی‌آید، اما مه‌لقا گفته بود، مرتیکه واسه ایزگم کردن این حرفا رو می‌زد، خودم دیدم دم‌دمای صبح سودابه از پشت حصیر اوامد بیرون و یحیی گریه چپید تو اتاقش. همون شبی که یحیی زن و بچه‌شو فرستاد شاه‌رود.

به سلیم گفتم: من دیگه تو این خراب شده دوام نمی‌آرم. از فردا می‌رم پی‌جا! آگه بخوای یه جایی رو باهم می‌گیریم.

سلیم سرش را چسبانده بود به شیشه پنجره و چشم دوخته بود به پنجره اتاقی که از آن بوی اسفند می‌آمد. صدای جیغ سودابه حیاط را پرکرد و صدای چیزی که شکست ایوب هنوز داشت دور حوض قدم می‌زد و غرولند می‌کرد. صدای در که آمد، ایوب ساکت شد. مرضیه گفت: شازده خانوما اوامدند! و سلیم نفیس عمیقی کشید و دخترها زیر نگاه ایوب رفتند توی اتاق و صدای یکیشان آمد که: چه خبره باز این مرتیکه معرکه گرفته! سلیم همچنان به پنجره اتاقی که از آن بوی اسفند و نان سوخته می‌آمد نگاه می‌کرد و به سایه‌هایی که پشت پرده تکان می‌خوردند. ایوب رفت به طرف اتاقش و مرضیه نگاه کرد به حصیرهایی که تاریکی ایوان را پوشانده بود. باید می‌دانستم که توی این خراب شده دوام نمی‌آورم.

کاربرد خشونت

اثر: ویلیام کارلوس ویلیامز
ترجمه: بهروز محمودی بختیاری

مریض‌های جدید من بودند. تنها چیزی که از آن‌ها می‌دانستم، یک اسم بود؛ اولسون. «دکتر لطفاً هرچه سریع‌تر خودتونو برسونین، حال دخترم خیلی بده.»

وقتی به محل رسیدم، مادر خانواده به استقبال آمد. زنی بود، -رشت هیکل و با ظاهری وحشت‌زده، خیلی تمیز و مؤدب، فقط پرسید که دکتر من هستم یا نه، و سپس مرا به داخل خانه راهنمایی کرد و گفت: «باید مارو ببخشید دکتر! ما بردیمش تو آشپزخونه که گرم‌تره. اینجا گاهی وقتها خیلی مرطوب میشه.» بچه که کاملاً پوشیده بود، کنار میز آشپزخانه روی پای پدرش نشسته بود. پدر تلاش کرد از جایش بلند شود که من با اشاره دست از او خواستم که راحت باشد و زحمت نکشد. اورکتم را درآوردم و آماده کار شدم. همان ابتدا متوجه شدم که این پدر و مادر کاملاً عصبی هستند و با نگرانی همین‌طور مرا ورننداز می‌کنند. مثل همیشه در چنین مواقعی نمی‌توانستند بیشتر از آن چیزی که مجبور بودند به زبان بیاورند و چیزی بگویند. این من بودم که باید حرف می‌زدم، هرچه باشد آن‌ها بودند که سه دلار خرج من می‌کردند.

احساس کردم که بچه با نگاه‌های ثابت و سردش دارد مرا می‌خورد. هیچ احساسی در چهره‌اش دیده نشد. هیچ حرکتی نکرد و کاملاً آرام به نظر می‌رسید. دختر کوچولویی بود که به طرز غریبی جذاب به نظر می‌رسید و ظاهرش هم قدرت یک گوساله ماده را در ذهن تداعی می‌کرد. اما صورتش بسرافروخته بود و نفس نفس می‌زد. از همین جا فهمیدم که تب بالایی دارد. موهای مجعد و بلوند زیبایی داشت. از آن بچه‌هایی بود که عکس‌شان را روی آگهی‌های تبلیغاتی یا بخش‌های مربوط به عکاسی روزنامه‌های یکشنبه چاپ می‌کنند. پدرش گفت: «سه روزه که تب

ویلیام کارلوس ویلیامز شاعر و نویسنده آمریکایی اواخر قرن نوزدهم و نیمه اول قرن بیستم است. او در هفدهم سپتامبر ۱۸۸۳ در رادرفورد نیوجرسی به دنیا آمد. شغل اصلی ویلیامز همچون آنتوان چخوف که تحصیلات خود را در دانشگاه پنسیلوانیا به اتمام رساند، پزشکی بود اما در اوقات فراغت خود به سرودن شعر و نگاشتن داستان می‌پرداخت.

او پزشک اطفال بود و در همان سال اول خدمت پزشکی‌اش «۱۹۰۹» مجموعه اشعار خود را منتشر کرد. از ویلیامز آثار متنوعی به جا مانده است او هم نمایشنامه نوشته است، هم شعر، هم داستان کوتاه و هم زندگی‌نامه. اما ۵ کتاب شعر باقیمانده از او که بیشتر به مسایل اجتماعی شهرش می‌پردازد، مهمترین آثار او به شمار می‌روند. ویلیامز در سال ۱۹۶۳ جایزه ادبی پولیتزر را دریافت کرد و در چهارم مارس همان سال درگذشت.

آثار او عبارتند از: اشعار (۱۹۰۹)، خلیات، (۱۹۱۳)، مجموعه داستانها (۱۹۵۰)، سفر به عشق (۱۹۵۵)، می‌خواستم شعری بگویم (۱۹۵۸)، دختران مردکشاورز (۱۹۶۲)، تجسم دانش (چاپ پس از مرگ، ۱۹۷۴).

داستان زیر، نمونه‌ای از یک داستان کوتاه کلاسیک است که در آن ویلیامز با طرح موضوعی ساده و استفاده از راوی اول شخص و شخصیت‌های اندک، به خلق فضایی پرکشش اقدام می‌کند. راوی داستان پزشک اطفال است و روحیه شغلی نویسنده اثر را به یاد می‌آورد.

کرده و ماهم نمی‌دونیم چطور شد که به این حال افتاده. خانمم از همین چیزهایی که بقیه به بچه‌هاشون میدن بهش داده، اما فایده‌ای نداشته. تباش هم قطع نشده. برای همین خواهش کردیم که شما معاینه‌اش کنید و به ما بگید چی شده.»

مثل بقیه دکترها، به عنوان شروع، یک سؤال آزمایشی کردم. «گلو دردم داشته؟» پدر و مادر باهم جواب دادند: «نه... نه! میگه گلوش ناراحت نیست.»

مادر از بچه پرسید: «گلو درد می‌کنه؟» اما دختر کوچولو هیچ تغییری در نگاه و ظاهرش نداد و حاضر نشد چشم از من بردارد.

- گلوشو دیدید؟

- مادرش گفت: «تلاش کردم، اما نتونستم ببینم. اخیراً چند مورد دیفتری توی مدرسه‌اش گزارش شده و ما هم طبعاً خیلی نگران این مسأله بودیم، هرچند که هیچ کس درباره این موضع به ما حرفی نزد.»

گفتم: «بسیار خوب. فکر کنم بهتره اول نگاهی به گلوش بندازیم.» به شیوه‌ای کاملاً حرفه‌ای لبخند زدم و اسم کوچک دختر را پرسیدم. گفتم: «آفرین ماتیلدا، حالا دهنتو بازکن و بذار یه نگاهی به گلو ت بندازم.» هیچ واکنشی نشان نداد.

چرب زبانی کردم و گفتم: «آفرین آفرین! فقط دهنتو خوب بازکن و بذار یه نگاه بندازم.» دستهایم را از طرفین باز کردم و گفتم: «ببین، من هیچی تو دستام ندارم. حالا

فقط دهنتو بازکن و بذار یه نگاه بکنم.» مادرش گفت: «ببین چه آقای خوبی هستن، ببین چقدر مهربونن. آفرین، هرکاری که میگن بکن، ایشون نمی‌خوان اذیت کنن.» با شنیدن این جمله دندانهایم از خشم به هم ساییده شدند. اگر از این کلمه «اذیت» استفاده نمی‌کرد شاید می‌توانستم خودم

دختر کوچولو را گرفت و گفت: دختر بد! ببین چکار کردی؟ این آقای خوب...» بلافاصله گفتم: «خانم خواهش می‌کنم. منو «آقای خوب» بهش معرفی نکنید. من اوادم که گلوشو معاینه کنم ببینم دیفتری داره یا نه. ممکنه از همین دیفتری هم بمیره. اما به نظر می‌رسه که براش مهم نیست.» بعد به بچه گفتم: «حالا خوب گوش کن، می‌خواهیم توی دهنتو نگاه کنیم. تو این قدر بزرگ شدی که بفهمی من چی میگم خودت بازش می‌کنی یا مجبورمون می‌کنی که خودمون برات بازش کنیم؟»

کوچکترین حرکتی نکرد. حتی حالت چهره‌اش هم تغییری نکسرد. البته نفی زدنهایش هر لحظه تندتر و تندتر می‌شد. جنگ شروع شد، چاره‌ای نداشتم. باید بخاطر سلامت خودش از چرک گلویش نمونه برداری می‌کردم. اما اول به پدر و مادرش هم گفتم که این کار کاملاً به آنها مربوط است. خطر را تذکر دادم ولی این را هم گفتم که اگر آنها

مسئولیت این کار را قبول نکنند، من هم اصراری به معاینه گلوی دخترشان نخواهم داشت.

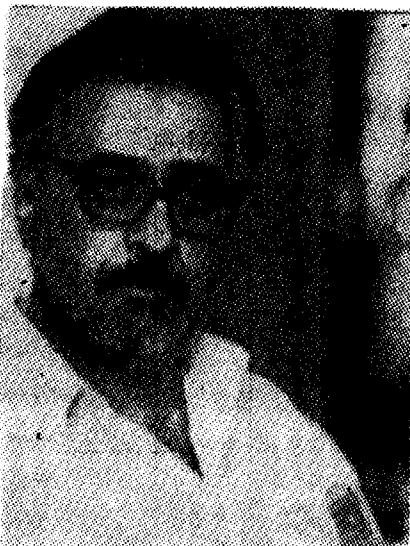
مادر به شدت تهدید کرد: «اگر کاری که آقای دکتر میگن نکنی، اونوقت باید بری بیمارستان.» جدی؟

برای یک لحظه خنده‌ام گرفت هم عصبانی بودم و هم احساس می‌کردم که عاشق این فسقلی خشن و لجباز شده بودم. پدر و مادرش هم به نظرم افراد حقیری



اجازه نمی‌دادم که دستپاچه یا ناراحت بشوم. پس با آرامش و متانت دوباره به بچه نزدیک شدم و صندلیم را به سمتش کشیدم، ناگهان مثل یک گربه با دو دستش به سمت من پنجه کشید دستهایش به صورتم برخورد کردند. در واقع به عینک من ضربه محکمی زد که باعث شد چند متر آن طرف‌تر روی کف آشپزخانه بیفتد، که البته خوشبختانه نشکست.

پدر و مادرش بلافاصله و با ناراحتی شروع کردند به عذرخواهی. مادر بازوی



مدیا کاشیگر از نویسندگان و منتقدانی است که اخیراً پرکارتر از گذشته شده است و ظاهراً پس از ترجمه نماینده کرگدن اوژن یونسکو که در حال اجرا است، ترجمه «آدم مستجد در ایران» اثر فریبا عادل‌خواه را ترجمه خواهد کرد و داستان «تقاطع» نوشته خود وی نیز به زودی منتشر می‌شود.

حضور بن‌لادن در سینما

کمپانی فیلمسازی مراماکس امتیاز ساخت فیلمی براساس کتاب بحران چهارم را که توسط اندی مک‌ناب نوشته شده خریداری کرد، مک‌ناب که گروه‌بان سابق یگان ویژه هوایی آمریکاست و داستان او براساس تلاش یکی از سربازان سابق یگان ویژه آمریکا در خنثی‌سازی نقشه یک زن انگلیسی است که به نمایندگی از برلادن به کاخ سفید وارد شده است و قصد اقدامات تروریستی دارد. این امتیاز قبل از حملات یازده سپتامبر به کمپانی مراماکس فروخته شده بود اما مراحل تولید فیلم خیلی سریع آغاز شد. حضور سینما و موسیقی و ادبیات در متن جامعه درست در چنین مواقعی معنی پیدا می‌کند نفوذ بر افکار مردم یک جامعه همراه با استفاده تبلیغاتی کلان چه از نظر مالی و چه جریان‌سازی فکری بهره‌ای است که از کاربرد این ابزارهای فرهنگی در جهت فکرسازی در جامعه توسط حاکمان جوامع مختلف نجومی آمریکا برده می‌شود.

آسیایش محکم گرفت و خورد کرد.

مادرش سرش جیغ کشید: «خجالت نمی‌کشی؟ خجالت نمی‌کشی که جلوی یه دکتر این کارها رو می‌کنی؟» به مادر گفتم: «یه قاشق لبه پهن بدید. ما این کار رو تموم می‌کنیم.» از دهان بچه خون می‌آمد. زبان بچه بریده شده بود و جیغ‌های وحشتناک و بسلندی می‌کشید. احتمالاً باید *desisted* می‌کردم و یک ساعت بعد دوباره می‌آمدم. شکی نبود که این‌طور بهتر است. اما من دو بچه را به چشم خودم دیده بودم که در نتیجه سهل‌انگاری در موارد مشابه مرده بودند. احساس کردم یا الان باید تشخیص طبی بدهم یا هیچ وقت، پس دوباره جلو رفتم. اما بدی کار این بود که من هم دیگر منطقی نداشتم. حالم طوری بود که می‌توانستم بچه را از خشم تکه پاره کنم. خشمی که از آن لذت می‌بردم. واقعاً جمله به آن بچه برایم لذت‌بخش بود و صورتم از این احساس‌گر گرفته بود.

در چنین مواردی هرکسی به خودش می‌گوید که این بچه لوس لعنتی باید در مقابل حماقت خودش حفاظت شده باشد. بقیه هم باید در مقابل او حفاظت شوند. این یک الزام اجتماعی است. همه این‌ها هم درستند. اما یک خشم کور، احساسی که تو را ترغیب به تخلیه تمام انرژی عضلانی‌ات می‌کند، بر تو غلبه می‌کند، و در چنین وضعی، آدم تا آخر خط پیش می‌رود.

در حمله غیر منطقی نهایی، زور من به گردن و آرواره‌های بچه چربید. قاشق نقره‌ای سنگین را به زور لای دندانهایش چپاندم و توی حلقش کردم تا ناچار شد دهانش را باز کند. دیدم که بله... هر دو لوزه کاملاً عفونی شده‌اند. در تمام این مدت شجاعانه با من جنگیده بود که رازش را نفهمم. سه روز بود که آن گلودرد را پنهان کرده بود و به والدینش هم دروغ گفته بود که از عواقب این چنین، فرار کند.

حالا دیگر واقعاً آتش گرفته بود. تا حالا در موضع دفاعی بود اما حالا دیگر حمله کرد و تلاش داشت که از روی زانوی پدرش پایین بیاید و خودش را روی من بیندازد، در حالی که اشک شکست جلوی چشمان کوچکش را تار کرده بود.

می‌آمدند. در کشمکش‌های بعدی؛ حقارت، خستگی و فرسودگی‌شان هم در چشمم بیشتر شد و این درحالی بود که وحشت از من، دخترک را به ورطه جنون آسایی از خشم و نفرت کشانده بود.

پدرش حداکثر تلاشش را کرد. مرد قوی هیکلی بود، اما از آنجا که بالاخره مریض دخترش بود، هم از کار دخترش هم شرم‌منده شده بود و هم می‌ترسید که به او آسیب بزند، فقط توانست در یکی دو لحظه بحرانی اندکی موفق شود. ولی من احساس می‌کردم که دوست دارم او را بکشم. او از وحشت اینکه دخترش دیفتی گرفته باشد، مرتباً التماس می‌کرد که من به کارم ادامه بدهم، درحالی که خودش نزدیک بود غش کند. در همین حین مادرش هم مرتباً پشت سر ما عقب و جلو می‌رفت و دستهایش را با اضطراب و نگرانی تکان می‌داد.

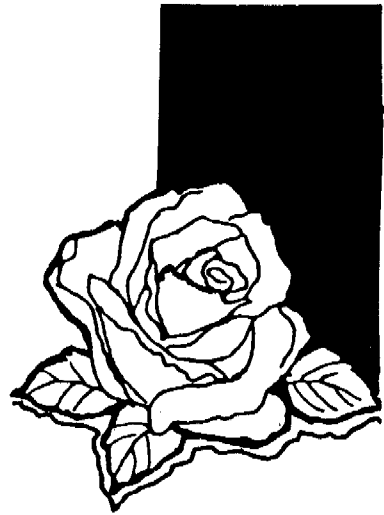
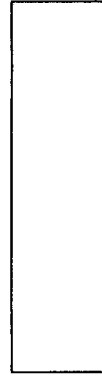
به پدرش دستور دادم: «بنشینیدش روی پاتون.» و بعد هر دو مچش را گرفتم. اما دخترک بلافاصله جیغ کشید: «نکنین، دارین اذیتم می‌کنین! دستامو ول کن! گفتم دستامو ول کن!» بعد شروع کرد به جیغ کشیدن و تقلا کردن: «ولم کنین! بسه دیگه! دارین منو می‌کشین!»

مادرش گفت: «دکتر، فکر می‌کنین تحملشو داشته باشد؟»

شوهر به زنش گفت: «برو گمشو بیرون! نکنه می‌خواهی از دیفتی بمیره؟»

دخترک را گرفتم و گفتم: «خیلی خوب. آروم باش.»

سر بچه را با دست چپم گرفتم و تلاش نکردم که چوب معاینه زبان را بین دندانهایش بگذارم. با دندان‌های فشرده جنگید، چه جنگ خنثی! اما حالا دیگر من هم نسبت به این بچه خشن شده بودم. خواستم کار را رها کنم، اما نتوانستم. من می‌دانم که چطور باید گلو را معاینه کرد. حداکثر تلاشم را هم کردم. وقتی تونستم نهایتاً قاشقک چوبی را پشت‌آخرین دندانش و در ابتدای حفره دهانش بگذارم، یک لحظه دهانش را باز کرد، اما قبل از اینکه بتوانم چیزی ببینم، دوباره دهانش را با شدت بست و قبل از اینکه بتوانم چوب را بیرون بکشم، قاشقک چوبی را بین دندان‌های



رشت - غلامرضا ظهیری قوجایی

اشعارتان زیباست اما فروتنانه خود را کمترین خواننده‌اید. تنها در یک جمله می‌توانیم بگوئیم که سربلندی شما مدیون حضور شما خوانندگان عزیز است و بیس پس با ما بمانید و خالصانه تقدمان کنید.

شاهین شهر اصفهان - مسلم سرلک

خوشحالیم که شما کاستی هایمان را با توجه به شرایطی که یک مجله مستقل فرهنگی دارد می‌سنجید هر چند که وظیفه ما بهترین بودن است و حق توجه نداریم ولی خب درد دل که می‌توان کرد. شاید زیباترین کلام را طی این چند شماره از شما شنیدیم، که قلب همه دوستان تحریریه را لرزاند، فقط خدا کند که شایستگی این اعتماد را داشته باشیم. از شعرهای زیبای شما هم بسیار متشکریم. و در انتظار آثار بعدی تان هستیم.

مشهد، احسان پای

اصلاً تعجبی ندارد، تعبیر شما از اشعارتان که بخشهایی از وجودتان هستند، ما نیز به این حاصل ارزشمند اندیشه شما ارج می‌نهیم، معلم در فرهنگ ما جایگاه و ارزش والایی دارد، چه رسد به آن که معلم شاعر هم باشد و صاحب نظر در امر شعر. شما افتخار می‌کنند که مورد توجه شما قرار گرفته آنقدر که شعرهایتان را برای چاپ در صفحاتش ارسال کنید.

اردبیل - مظاهر شهامت

شاید شما هم چندان مقصر نیستید، گردانندگان شما آنقدر بضاعت مالی نداشتند و دستشان هم به جایی بند نبود که بتوانند در بوق و کرنا بدمند و انتشار مجله را تبلیغ کنند و محتوای مجله هم اجازه نمی‌دهد که روی جلد مجله را رنگ و لعاب آن‌چنانی

بزنیم. این شد که تا نیمه‌های این راه دشواری که آمدیم خیلی‌ها در روی دکه روزنامه فروشی‌ها شما را ندیدند چون جلد زرق و برق داری نداشتیم که بر سر در دکه بدرخشید، به هر حال تصمیم داریم به یاری شما عزیزان و با تکیه بر آنچه اعتقاد ماست آهسته و پیوسته پیش برویم. شما هم تنهایمان نگذارید، نقدمان کنید، عیب‌هایمان را بگویید و برایمان بنویسید. شما حتماً کاستی‌های بسیار دارد اما متعلق به گروه و دسته خاصی نیست و می‌کوشد تا روزنه‌ای باشد به منظری از اندیشه و عرصه‌ای برای حضور آنها که کمتر مطرح شده‌اند و یا تازه‌ها در راه گذاشته‌اند

مشهد - محمود قوجانی

از دریافت آثارتان بسیار خوشحال شدیم، متشکر. باز هم بابت این که با ما هستید از شما ممنونیم و امیدوار به این که این کنار هم ماندن ابتدای راهی باشد بی انتها، که ما تنها به لطف خدا و مدد شماست که مانائیم. از اشتباهی که در چاپ اسم شما پیش آمده متأسفیم و عذرخواهی می‌کنیم.

سید صالح موسوی

ایران و فرهنگ پر بارش شاید بزرگترین تکیه گاه می‌تواند باشد در این وانفسای بی‌پناهی برای جوانان، آن‌ها باید بدانند که گذشته‌شان چه بوده و بر این اساس پیر صفحه سپید آینده چه نقشی خواهند زد، امیدمان این است که در این راه شما بتواند گام کوچکی بردارد.

تهران - پیام عبدالصمدی

از همراهی شما با شما خوشحالیم و مفتخر، باز هم آثارتان را برایمان بفرستید. در کنار همراهی تان عیب‌ها و کاستی‌های ما را هم تذکر بدهید. خوشحالمان می‌کنید.

انگار این یکی....!

با سلام

تازه آشنایی هستم نه چندان تازه نفیس و جوان. چند روز قبل، کنار دکه‌ی روزنامه فروشی ایستاده بودم و صف مجلات را از نظر می‌گذراندم. مجلات و ماهنامه‌هایی که نوع فرهنگی‌شان از نظر شمار روز به روز کمتر و کمتر می‌شود. برای کسی چون من، نام‌های آشنایی چون: آدینه، تکاپو، گردون و ... که می‌روند تا خاطره شوند. مجلات تازه‌ای که عنوان «فرهنگی» برخوردارند نیز با ورق زدن گذرا به آدم می‌گویند که آن چیزی نیستند که دنبالش هستی - لااقل برای من - . به همین دلیل چشمم به آزما که افتاد، با سوءظن نگاهش کردم. شاملوز روی جلدش - شاملوی این آخری‌ها - ناگزیر دستم به سویش کشیده شد. برش داشتم، ورق زدم، جسته‌گریخته قسمتهایی را خواندم؛ از مقاله داستان و بخصوص شعر. عجب! دیدم نه، انگار این یکی را اشتباه کرده بودم.

خریدم و به خانه بردم و اکنون که آن را کامل و تمام عیار خوانده‌ام، پیوندی صمیمی و دیرپا با آن درخویش احساس می‌کنم. و همین احساس انگیزه‌ای شد تا به این شکل، ایجاد زحمت کنم. برایتان چند شعر می‌فرستم - کاری که از بیست سال قبل تکرار نشده و اینک مرا به صرافت انداخته و تکرار می‌شود - (غرض همین فرستادن شعر به یک نشریه است) بیست سال پیش با یکی دو مجله مکاتبه داشتم - درست قبل از طلیعه‌ی انقلاب - و تعدادی از شعرهایم را به چاپ رساندم اما بعد مثل کسی که به خود بیاید و بفهمد چه عبثی را در چه عبثی - که زندگی است - دارد مرتکب می‌شود، دیگر ادامه ندادم. کنج گنج‌هی قفل شده، دفترم بود و این دل صاحب مرده که گاهی - به درازای مهیب ماه‌ها - بشود و آن قفل را باز کنم، دفترم را بردارم و گوشه‌ای درش چیزی بنویسم و بگذارمش سر جای امنش.

به هر حال، اینک آزما دارد این طلسم را می‌شکند. شاید علتش، یکی، تغییر موضعی است که گذر عمر به بار می‌آورد که: «برادر! چرا اینقدر جدی؟ تعصب ورزیدن برای نفی این پوچی خود اهمیت دادن به آن است؛ و دیگری: روال و هنجار آزما که احساس نزدیکی عجیبی در من ایجاد کرده. به هر حال، نمونه‌هایی را می‌فرستم، تا نظرتان چه باشد. نمونه‌هایی نه چندان به اصطلاح مدرن و عادت زدایی شده.

می‌خواستم از صفا و صمیمیتی که در آزما هست و موج می‌زند و چیزی نیست جز بازتاب شخصیت آفرینندگان آن، قبلاً، در ابتدای مقال، تشکر کنم که به ناگزیر ماند برای این پایان.

به امید آنکه آزما آینده‌ای دراز و پربار پیش رو داشته باشد
از: مشهد - سعید هراتی‌زاده

فرم اشتراک آزما

نام: نام خانوادگی: نام پدر: متولد: مایلم ماهنامه آزما را

از شماره: به مدت: ماه مشترک شوم.

نشانی:

کد پستی: تلفن:

شماره فیش بانکی

ضمیمه:

لطفاً بهای اشتراک مجله را به حساب قرض‌الحسنه

۹۷۳۳۷۸۲۳ بانک تجارت شعبه امیراکرم تهران کد ۱۶۸ واریز و

فیش آن را همراه با فرم اشتراک و نشانی دقیق خود برای ما

بفرستید تا مجله به نشانی شما ارسال شود.

هزینه اشتراک	۶ ماه	یک سال
داخل کشور	۱۸۰۰ تومان	۳۶۰۰ تومان
کشورهای آسیایی	۴۰۰۰ تومان	۸۰۰۰ تومان
استرالیا	۶۵۰۰ تومان	۱۶۰۰۰ تومان
اروپا	۶۵۰۰ تومان	۱۳۰۰۰ تومان
امریکا	۹۵۰۰ تومان	۱۸۰۰۰ تومان
کانادا	۹۰۰۰ تومان	۱۸۰۰۰ تومان

رویداد

این بانگ دلاویز و قافیه خیلی مشکوک باباچاهی

علی باباچاهی، شاعر جنوبی که اخیراً باردیگر و پس از سال‌ها، درگیر جدلی قلمی با دکتر رضابراهنی شده است، کتابی منتشر کرده است، با عنوان «این بانگ دلاویز» که نگاهی است به اشعار و زندگی فریدون توللی. در این حال باباچاهی که در سال‌های اخیر فعالیت‌های ادبی را با جدیت بیشتری دنبال می‌کند، کتاب دیگری را برای انتشار آماده کرده است با نام «قافیه‌ام خیلی مشکوک است» علاوه بر این جلد دوم «گزاره‌های منفرد» که نگاهی است به آثار شاعران جوان و نحله‌های مختلف شعری نیز با امضای علی باباچاهی آماده انتشار است.

باباچاهی همچنین کتاب دیگری را نیز آماده انتشار کرده است، با عنوان «عاشقانه‌ترین‌ها، چرا» که دربرگیرنده گذر شعرهای عاشقانه معاصر از «افسانه» نیما تا سال‌های اخیر است.

باباچاهی که ظاهراً به جبران مافات و کم‌کاری سال‌های قبل، به شدت مشغول کارهای ادبی شده است دو مجموعه دیگر را نیز برای انتشار آماده کرده است که یکی بررسی شعرها و زندگی اسماعیل شاهرودی است و دیگری نقدی بر شعر شاعران زن ایران از پروین اعتصامی تا امروز.

استاد میر تقی‌بی هم رفت

دنیای موسیقی باردیگر به سوگ نشست و این باره یکی از نخبگان عرصه‌ی موسیقی زندگی را وداع گفت، رفتن او که پس از شادروان پیرنیا بزرگ‌ترین حامی برنامه‌ی گلهای رنگارنگ بود، داغی بود بردل دوستداران موسیقی ایران.

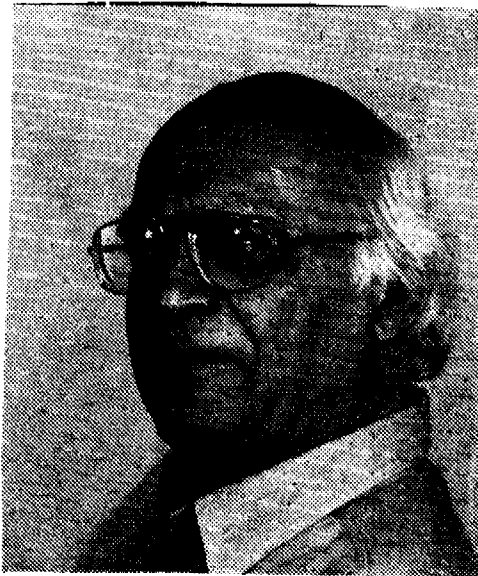
استاد محمد میر تقی‌بی نوازنده‌ی زبردست ویولون و آهنگساز معروف، با این که حدود ده سال به دلیل بیماری دیابت از نعمت بینایی محروم بود، اما با دلی روشن و تابناک تا چندی پیش از مرگ، به شکل‌های مختلف به فعالیت خود در زمینه‌ی هنرش را ادامه داد.

استاد میر تقی‌بی علاوه بر نوازندگی و آهنگسازی، چندین سال وظیفه‌دار سرپرستی برنامه‌ی گلهای و نظامت هنرستان ملی موسیقی بود و در عین حال همواره با راهنمایی جوانان علاقه‌مند به موسیقی وظیفه‌ی سنگین فرهنگی خود را به نحوی شایسته به انجام رساند.

دریابندری و قصه‌های همینگوی

نجف دریا بندری مترجم معروف که چندی قبل با انتشار «کتاب مستطاب آشپزی» سر و صدای زیادی در اسرافش برپا شد، مجموعه‌ای از هشتاد و نه داستان کوتاه ارنست همینگوی را ترجمه و برای چاپ آماده کرده است، دریابندری همچنین رساله معروف «باغ سبز» اثر دیوید هیوم را که درباره انسان و طبیعت است ترجمه کرده و این اثر هم به زودی منتشر خواهد شد.

سومین کاری که دریابندری مشغول آماده‌سازی آن برای چاپ است، مجموعه‌ای است با عنوان «درد بی‌خویشتی» که نگاهی پژوهشگرانه به مفهوم الیناسیون در فلسفه غرب دارد.



محمود گلاب‌دره‌ای نویسنده، قلم‌نور و غارنشین و بیابان‌گرد

فروغی و پایانی بر بغض واژه‌ها

با شعری از نیما یوشیج که برای تیتراژ پایانی فیلم دختری به نام تندر خوانده و این خود پایانی شد بر بغض واژه‌های زندگی یک هنرمند.

خاچیکیان هم پرکشید

نمی‌خواستیم چنین باشد و هیچوقت



نمی‌خواهیم که صفحات آزما خبررسان مرگ عزیزان باشد، اما در این شماره چنین شد. عزیزانی از میان ما رفتند که هرکدام نامشان در عرصه‌ای درخشیده است و باید که یادشان را گرامی داشت و آخرین خبر درباره ساموئل خاچیکیان بود، کارگردان قدیمی سینمای ایران، مردی که سینمای امروز ما بخشی از موجودیتش را وام‌دار اوست، هرچند که او خود در هر دوره زندگی‌اش نتوانست فیلمی بسازد که مستفقدان را خوش آید و خودش چقدر صادقانه گفت که دلم می‌خواهد یک فیلم خوب بسازم اما هیچوقت نشده است. اما فیلم‌های او به هر شکل حال و هوای خاصی داشت و هرچند که چندان منتقد پسند نبود و نمی‌شد آن‌ها را در رده فیلم‌های برتر سینما جاداد اما حضور ساموئل در آن‌ها قابل لمس بود و همین آثار او را از دیگر فیلم‌های ایرانی متمایز می‌کرد. یاد او را گرامی می‌داریم و نامش را زنده

بعدازظهر روز جمعه سیزدهم مهرماه، فریدون فروغی، خواننده و آهنگساز صاحب‌نام سالهای آخر دهه چهل و چندساله اول دهه پنجاه پس از مدتی بیماری و ذر غربتی تلخ درگذشت. فروغی سبک و صدایی خاص داشت و به همین دلیل از دیگر خواننده‌های هم دوره‌اش متمایز بود. صدای فروغی، فریاد اعتراض نسلی بود که خشم و اندوه و نومیدی خود را فریاد می‌کردند و می‌گریستند. نسلی که احساس تلخ غربت و سیه‌ودگی، گاه به عصبانیت خشم‌آلود و آوارشان می‌کرد و گاه به انزوایی تلخ و دربار می‌کشاندشان.

صدای فروغی سرشار از بغض پنهان بود و ساز و صدایش هر دو اعتراضی تلخ را مویه می‌کردند.

فروغی در «تنگنا» و «قوزک پا» نویدی و خستگی نسل‌اش را فریاد کرد، نسلی را که در غربتی غریب و در فاصله دیروزی از دست رفته و فریادی ناپیدا و با تنی زخم خورده و پایی در زنجیر خستگی، در بن‌بست بیهودگی رها شده بود.

پس از انقلاب اما، فروغی مثل بسیاری دیگر از اهل هنر خانه‌نشین شد و شاید به شوق رهایی از این عزای ناخواسته بود که چند سالی را به اروپا رفت، اما غم غربت در آنجا سنگین‌تر بود و کشنده‌تر و فروغی که بغض ماسیده در گلو را تاب نمی‌آورد و روزنه‌ای می‌جست تا دوباره ناله‌های درد را به فریادی بدل کند و بد خواند، به ایران برگشت اما در ایران به جز یک بار و آن هم در جزیره کیش که انگار سرزمین دیگری است برای مردمانی دیگر فرصت خواندن نیافت و به‌رغم تلاش‌های بسیارش اجازه پرکردن کاست هم به او داده نشد و حتی برای انتشار کاست شعری که در مدح علی «ع» خوانده بود برایش مانع تراشیدند. گویی ایمان و اعتقاد هم حقی است که می‌توان از بعضی گرفت و به بعضی بخشید. آخرین کار فریدون فروغی ترانه‌ای بود

شنیدیم که محمود گلاب‌دره‌ای نویسنده و شاعر، پس از ۱۴ سال زندگی کولی‌وار و خانه به دوشی در آمریکا به ایران برگشته است و عجیب این که اینجانب همان روش زندگی را دارد و خانه و کاشانه‌اش کوه و بیابان است و زیراندازش زمین است و بالاپوشش آسمان.

اولین رمان محمود گلاب‌دره‌ای با عنوان «سگ کوره‌پز» در سال ۴۱ منتشر شد و از آن پس چهار رمان دیگر نیز منتشر کرد، ضمن این‌که نوشته‌ها و داستانهای کوتاه‌اش را نیز این‌جا و آن‌جا در مجلات فرهنگی آن زمان به چاپ می‌داد.

گلاب‌دره‌ای تا سال ۶۱ در ایران بود و در آن سال سفری طولانی را آغاز کرد و از ایران به هندوستان، سوئد و سرانجام به آمریکا رفت و حدود چهارده سال دوانجا ماند و به قول آمریکایی‌ها به شیوه «هوم‌لس» و به قول خودمان خانه به دوشی زندگی کرد. ضمن این‌که در این زندگی کولی‌وار نیز همه مشغله‌اش نوشتن بود و هنگامی که بعد از ۱۴ سال دوباره به ایران برگشت در کوله‌بارش جدا از خرت و پرت مختصر و وسایل شخصی، انبوهی کاغذ و کتاب و نوشته به همراه آورد، که مجموع نوشته‌هایش چیزی حدود ۲۴ کتاب می‌شود. گلاب‌دره‌ای که حالا شصت و چهارساله است، تک و تنهاست و در این تنهایی روزهایش را به نوشتن می‌گذراند و شب‌هایش را در غاری در دل کوه به صبح پیوند می‌زند. بی‌خیال و فارغ از هر قید و بند و انگار که زمین خدا را به نام او سند زده‌اند که می‌گوید: این غار و این کوه و این رودخانه و بیابان‌ها خانه من است.

به هر حال این قلم‌نور خانه به دوش چهار، پنج کتاب آماده انتشار دارد و در عین حال تلاش می‌کند تا بقیه آثارش را برای انتشار آماده کند. از جمله دو اثر با نام‌های «تشییع جنازه شاملو» و «جدال محمود با محمود».

قلم انداز



دکتر رضاخان

داروی ناسالم

کپسول ضدکلستروا، شرکت بایر آلمان به نام بایکول لیپووی از خط تولید خارج و جمع آوری شد. این دارو در بعضی افراد اثر سوء داشت و باعث مرگ گروهی از بیماران شد که سرانجام شرکت بایر بالغ بر پنج میلیارد دلار خسارت را تحمل کرد و با مشکلات زیادی روبرو گردید تا این دارو از بازار جمع آوری شود. سابقه نشان می دهد، بعضی از این شرکت ها داروهای جمع آوری شده را در بسته بندی دیگر و با نامی دیگر راهی کشورهای جهان سوم می کنند. آیا وزارت بهداشت ما چشم و گوشش باز است؟

زیر خط فقر

هیئت وزیران اعلام کرد؛ کوشش خواهد کرد تا پایان سال ۱۳۸۳ شمار ایرانیان زیر خط فقر را که هم اکنون حدود دوازده میلیون نفر هستند، به ۷/۵ میلیون نفر برساند. با توجه به این که درآمد خط فقر یکصد و سی و پنج هزار تومان برای هر نفر در یک ماه است، شما که این سطور را می خوانید جزء کدام گروه هستید؟

قول قاچاق چی

یک مقام بسیار مهم و مسئول در هیئت وزیران نقل می کرد که هنگام اقامت در دوبی در محفلی حضور داشته است که در آن از امکانات قاچاق کالا به ایران صحبت می شد. یکی از حضار که دستی در این کارها داشته خطاب به دیگران می گوید هر جنسی داشته باشید در کوتاهترین مدت در هر نقطه ایران که بخواهید تحویل می دهیم. به وی تذکر می دهند که جسارت نکن، آقا! خودشان از مقامات مهم و رسمی کشور هستند، با احتیاط صحبت کن. مرد قاچاق چی حرفش را تکرار می کند و می گوید: خود آقا هم اگر جنسی دارند قول می دهیم قبل از این که خودشان به کشور برگردند جنس را در منزلشان تحویل بدهیم!!!

ترکیه و ما و تلفن همراه

یک نماینده محترم مجلس در مورد تلفن همراه اظهار داشت:

توسعه سیستم تلفن همراه در کره جنوبی و ترکیه همزمان با ایران آغاز شد. اما آن ها اکنون در جایی ایستاده اند که ما هرگز به آن دست نخواهیم یافت. در حالی که ترکیه ۱۶ میلیون خط تلفن همراه در اختیار شهروندانش قرار داده، ما به یک میلیون خط هم دست نیافته ایم، آن هم خطوطی با کیفیتی نامطلوب.

لا بد مطلع هستید که بیش از سه سال است که مسئولان محترم شرکت مخابرات شش ماه وقت خواسته اند که مشکلات کیفیتی تلفن همراه را حل کنند، اما این مردم بی انصاف این وقت را در اختیار این مقامات ارجمند نگذاشته اند. اگر سه سال دیگر هم بگذرد و شما مردم این شش ماه وقت و فرصت را در اختیار این عزیزان نگذارید وضع همین خواهد بود. بهتر است بی انصافی را کنار بگذارید!!!

آمین یا رب العالمین

آقای رییس جمهور در مجلس و به هنگام دفاع از افرادی که برای کابینه خود معرفی کرده بود، اظهار داشت: در کوران چهار سال مسئولیت پر دغدغه به لطف خداوند صبوری و شکیبایی بیشتری پیدا کرده ایم و با آشنایی و اشراف بیشتر به وضعیت کشور و جهان و امکانات و موانع آماده کار شده ایم. آقای خاتمی راهبرد و اولویت دولت جدید را نهادهای نهادهای مدنی از طریق رشد قانون گرایان و - اکمیت قانون معرفی کرد و گفت راهی جز این برای استقلال کشور و پیشرفت جامعه وجود ندارد. رییس قوه مجریه توانمندتر شدن رییس جمهوری در اجرای قانون اساسی را به عنوان مسئولیت مهم خود در دومین دوره ریاست جمهوری و مهمترین راه دولت آینده خواند...

آمین یا رب العالمین!

کتابسرا منتشر کرده است

ایران سرزمین تمدن

بهمن پارسا

هنری

لحظه چو گم شد

فرشته سیفی

مجموعه شعر

محاكمه دو جلدی

مهندس
جهانگیر موسوی زاده

تاریخی

بعد از عشق

فریده گلبو

رمان

زندگی با معلولیت جسمی

جیل کرمنتز

فاطمه بزرگنیا

پزشکی

درمان دارویی بیماریها

پروفسور جیمز مک کورمک

دکتر ناصر علی حجتی و
دکتر حمید دلیری

پزشکی

زندگی و هنر سینمای نوین ایران

رز عیسی / شیلا ویتا کر

پروانه فریدی

سینما

آوای نامها از ایران زمین

ویرایش دوم

پری زنگنه

فرهنگ

یادداشت‌های علم

جلد چهارم

امیر اسدالله علم

ترجمه: علینقی عالیخانی

تاریخی

سوار بر موج

دکتر محمد قاسمی

تاریخی

راه درست آندیشیدن

مریلین برنز

عباس چینی

روانشناسی

چهار اثر از اسکاوشین

فلورانس اسکاوشین

گیتی خوشدل

روانشناسی

پشه بند بهداشتی

آتک

ATAK

آغشته به مواد حشره کش بدون بو و بدون زیان برای انسان

شرکت شیمی قهرمان
Chimi Gohreman Co. LTD

پشه بند بهداشتی

آتک

برای مبارزه با مالاریا و سالک

FOR PROTECTION AGAINST MALARIA & LEISHMANIASIS

شرکت شیمی قهرمان

برای مبارزه با

مالاریا

و

سالک

با تأیید سازمان جهانی بهداشت
و تحت نظر اداره کل پیشگیری و مبارزه با بیماریها